ده یار بهشتی


سنی بوک
www.SunniBook.net

ابوبکر صدیق رضی الله عنه[1]

((خداوند مرا به سوی شما مبعوث کرد شـما گفتید تـو دروغ مـی گویی، اما ابوبکر گفت راست می گوید ومرا با جان ومالش یاری داد)).

پیامبر صلی الله علیه وسلم[۲]

ایمان زود هنگام

رهبران واشراف قریش یکی پس از دیگری وپشت سرهم در صحن کعبه جمع می شدند. زید بن عمرو بن نفیل در آفتاب نشسـته بـود وبـا تعجب به بت های بلندی که در این جا و آنجا گذاشته شده بودند نگـاه می کرد. زید به آئین بت پرستی قانع نبود وبا جدیت تلاش می کرد کـه دینی را بپذیرد که آئین یکتا پرستی باشد، قـریش را مـی دیـد کـه شـتر وگوسفند و... را برای بت ها سر می بریدند با خودش فکرکرد وگفـت: گوسفند را خدا آفریده واز آسمان باران می باراند وبرای گوسفندان گیاه وعلف در زمین می رویاند پس شما چگونه گوسفند را بـه نـام غیـر از خدا سر می برید؟!

---

[1] مهمترین مراجع مورد استفاده در نوشتن سـیرت ابـوبکر صـدیق (رضـی الله عنـه) عبارتند از: سیرت ابن هشام – صحیح بخاری – صحیح مسلم و تاریخ الخلفاء.

[2] صحیح بخاری، فضائل الصحابة.

زید هم چنان غرق این افکار بود که امیه بن ابی صلت به او نزدیک شد وگفت: در چه حالی ای جوینده خیر وخوبی؟ زید گفت که خوب هستم. امیه پرسید: آیا چیزی یافتی؟ زید گفت: نه. امیه گفت: جز آنچه که خداوند خواسته یا از طرف خداوند باشد. هر دینی روز قیامت سبب هلاکت خواهد بود. اما آیا پیامبری که منتظرش هستید از ماست یا از شماست[1].

ابوبکر این سخن را شنید وگفت: من قبلا نشنیده بودم که پیامبری مبعوث می شود ومردم منتظر آن هستند، بنابر این نزد ورقه بن نوفل رفتم او بسیار به آسمان نگاه می کرد وهمواره چیزی زمزمه می نمود، داستان گفتگوی امیه وزید را برای او تعریف کردم. ورقه گفت: بله برادر زاده ام، پیامبری که مردم منتظر او هستند از نظر نسب از اعراب متوسط است من نسب را می دانم وقوم تو نسب میانه ومتوسطی در میان اعراب دارد. ابوبکر به ورقه گفت: عمو! این پیامبر چه می گوید؟ ورقه گفت: هرآنچه به او از جانب خدا گفته شود همان را به مردم خواهد گفت، اما ظلم نمی کند و نمی گذارد که بر او ظلم شود واز اینکه مردم بر یکدیگر ستم کنند جلوگیری می نماید.

---

[1] تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 43-42.

ابوبکر افزود: ((وقتی پیامبر صلی الله علیه وسلم به پیامبری مبعوث شد من به او ایمان آوردم و او را تصدیق نمودم))[1].

ابوبکر اسلام آورد و پیامبر صلی الله علیه وسلم در مورد اسلام آوردن ابوبکر فرمود: ((هیچ کسی را به اسلام دعوت ندادم مگر ابتدا در پذیرفتن دعوتم دچار تردید وشک می شد به جز ابوبکر، هنگامی که او را دعوت دادم چهره اش را برنگرداند ودر حقانیت اسلام شک نکرد))[2].

این چنین ابوبکر رضی الله عنه خیلی زود از جاهلیت به اسلام روی آورد.

ابوبکر رضی الله عنه چه کسی بود؟

ابوبکر صدیق رضی الله عنه یار پیامبر صلی الله علیه وسلم است که پس از مسلمان شدن همیشه در سفر وحضر تا دم وفات آن حضرت درخدمت ایشان بوده و هیچ گاه ازاو جدا نشد[3]. به علت زیبایی چهره اش او را ((عتیق)) لقب داده بودند. نسب او در مره بن کعبه به پیامبر صلی الله علیه وسلم می رسد، نامش عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمروبن کعب.... ابن مره بن کعب... قریشی است. مادر ابوبکر

---

[1] تاریخ الخلفاء، ص 43-42.

[2] سیره ابن هشام.

[3] تاریخ الخلفاء، ص 35.

رضی الله عنه ام الخیر سلمی است. ابوبکر در جاهلیت بـا اسـماء بنـت عمیس وحبیبه ازدواج کرده بود. هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه وفـات کرد حبیبه حامله بود. ابوبکر شش فرزند داشت سـه دختـر وسـه پسـر. پسران وی به نامهای عبدالله، عبدالرحمن ومحمد ودخترانش اسـماء وام المؤمنین عایشه وام کلثوم رضی الله عنهم بودند.

عادات وصفات ابوبکر رضی الله عنه

امت اسلامی به اجماع او را صدیق نامیده اند چوت او راستگویی را همواره برخود لازم گرفته بود ونیز بلافاصـله رسـالت پیـامبر صـلی الله علیه وسلم را تصدیق نمود، هرگز اشتباه و دروغـی از او سـر نـزده کـه کسی آن را به یاد داشته باشد. روزی پیامبر صلی الله علیه وسلم در کعبه نماز می خواند، عقبه بن ابی معـیط نزدیـک وی آمـد وچـادرش را بـه گردن پیامبر صلی الله علیه وسلم پیچیـد وداشـت اورا خفـه مـی کـرد، ابوبکر، عقبه را از کنار پیامبر دور نمود واو را سرزنش کرد وگفت: ((آیا می خواهی مردی را بکشی که مـی گویـد پروردگـار مـن الله اسـت در حالی که از طرف پروردگارتان دلایل روشنی ارائه کرده است))[1].

در صبح روز اسراء که پیامبر صلی الله علیه وسلم از معراج برگشـته بود، مشرکین نزد ابوبکر رضـی الله عنـه آمدنـد وگفتنـد: آیـا مـی دانـی

---

[1] بخاری از عروه بن الزبیر.

دوست تو چه می گوید، او می گوید که دیشب به بیت المقـدس بـرده شده است!

ابوبکر از آنها پرسید: آیا محمد چنین گفته است؟ مشـرکین گفتنـد: بله. ابوبکر رضی الله عنه قبل از اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم را ببیند و از او اخبار اسراء و معراج را بشنود گفت: ((او راست گفته است مـن او را در چیزی بالاتر از این که او می گوید: اخبار آسمانی صـبح وشـام به او می رسد تصدیق می کنم))[1].

ابوبکر رضی الله عنه بزرگوار وسخاوتمند بود و از آنجـا کـه امـوال خود را به کثرت صدقه می کرد خداوند در قرآن آیه ای در مورد ایشان نازل فرمود:

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾ (الشمس: 17- 18).

((ونجات می یابد از آتش دوزخ کسـیکه بیشـتر از همـه پرهیزکـار است. ومال خود را در راه خدا می دهد تا تزکیه شود)).

حضرت عمر رضی الله عنه در مورد اینکه ابوبکر رضی الله عنـه در صدقه کردن اموال خود از تمام صحابه سبقت مـی گرفـت، مـی گویـد: پیامبر صلی الله علیه وسلم به ما دستور داد تا در راه خـدا صـدقه کنـیم، نزد من هم مقدار مال بود با خود گفتم امروز از ابوبکر سـبقت خـواهم

---

[1] حاکم در مستدرک از عایشه با سند خوب روایت کرده است.

گرفت ومن نصف دارایی خود را صدقه کرده و پیش پیامبر صلی الله علیه وسلم آوردم. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: برای خانواده ات چه گذاشتی؟ گفتم: همین مقدار را در خانه نیز گذاشته ام. اما ابوبکر رضی الله عنه تمام اموال ودارایی خود را آورده بود، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: ای ابوبکر برای خانواده ات چه گذاشته ای؟ گفت: برای آنها خداوند وپیامبر را گذاشته ام. عمر رضی الله عنه با خود گفت درهیچ چیزی از او سبقت نمی توانم بگیرم[۱]. این واقعه در روز آماده کردن لشکر عسره در غزوه تبوک روی داده است.

ابوبکر رضی الله عنه بسیار دانا وهوشیار بود، درمقابل مانعین زکات قاطعانه ایستاد وفرمود: ((سوگند به خدا! با کسی که میان نماز وزکات فرق می گذارد خواهم جنگید، سوگند به خدا! اگر زانو بند شتری را که آنها به پیامبر صلی الله علیه وسلم می دادند، ندهند با آنها می جنگم)).

ابوبکر رضی الله عنه با زیرکی خود هدف پیامبر صلی الله علیه وسلم را از سخنانش فهمید، که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: ((خداوند تبارک و تعالی بنده ای را اختیار داده که از دنیا یا آخرت یکی را قبول کند و آن بنده آنچه را نزد خداست اختیار نمود))[۲].

---

[1] به روایت ترمذی از ابوهریره.

[2] صحیح بخاری وصحیح مسلم.

ابوبکر رضی الله عنه بعد از شنیدن این سخن پیامبر صلی الله علیه وسلم بلافاصله منظور پیامبر صلی الله علیه وسلم را درک نمود وشروع به گریه کرد وگفت: ((پدر و مادرهایمان فدایت باد)) یاران پیامبر صلی الله علیه وسلم ازگریه ایشان تعجب کردند. اما هنگامی که وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم نزدیک شد و اجلش فرا رسید آنها دانستند که بنده ای که آنچه نزد خدا هست آن را قبول کرده، پیامبر صلی الله علیه وسلم است ونیز دانستند که ابوبکر رضی الله عنه مردی زیرک وهوشیار است.

شجاعت وجرأت نیز از صفات بارز ابوبکر رضی الله عنه بود که در صحنه های مختلفی این صفت متجلی شد، در صدر اسلام، وقتی که مسلمانان تعداد انگشت شماره بودند ابوبکر رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وسلم خواست تا از خانه ابی ارقم بیرون بروند ودر کعبه، آشکارا مردم را به اسلام دعوت دهند، همه با رأی ابوبکر موافقت کرده وبه قصد کعبه از خانه ابی ارقم بیرون رفتند، وقتی به کعبه رسیدند متوجه شدند که اشراف وسران قریش نشسته اند و به گفتگو مشغول اند، مسلمانان نزدیک آنها نشستند وابوبکر رضی الله عنه بلند شد و برای مردم سخنرانی کرد و آنها را به یگانگی خداوند ویکتا پرستی دعوت داد وقدرت بزرگ الله ونعمتهای گسترده اش را به آنها یاد آوری نمود پیامبر صلی الله علیه وسلم به سخنان دوست خود گوش می داد. ابوبکر رضی الله عنه استاده بود گویا او قریش و اشراف آن را به مبارزه می

طلبید، عتبه بن ربیع یکی از اشراف قریش به سخنرانی ابوبکر رضی الله عنه اعتراض کرد اما ابوبکر رضی الله عنه همچنان سخنانش را ادامه داد تا اینکه حاضرین شورش کردند وبه ابوبکر رضی الله عنه حمله ور شدند وبر سر وصورت او کوفتند خون از چهره اش سرازیر شد و ابوبکر رضی الله عنه بیهوش بر زمین افتاد، خبر بیهوشی ابوبکر رضی الله عنه پخش شد وعموزاده های ابوبکر رضی الله عنه از قبیله بنی تمیم آمدند، آنها فکر کردند ابوبکر رضی الله عنه مرده است، او را همچنان که بیهوش بود به خانه اش منتقل کردند وبا همدیگر عهد کردن که اگر ابوبکر رضی الله عنه بمیرد عتبه بن ربیع را به قتل برسانند. ابوقحافه پدر ابوبکر رضی الله عنه ومادرش ام الخیر سلمی کنار بستر ابوبکر رضی الله عنه نشسته بودند، دیری نگذشت که ابوبکر به هوش آمد و اولین سخنی که به زبان آورد گفت: محمد چه شد؟ پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم چه شد؟ وهمچنان تکرار می کرد: محمد چه شد؟

وچون مطلع شد که پیامبر صلی الله علیه وسلم به خانه ابی ارقم برگشته است همراه مادرش به آنجا رفت وقتی مطمئن شد که پیامبر صلی الله علیه وسلم سالم است از او خواست که مادرش را به اسلام دعوت دهد، پیامبر صلی الله علیه وسلم مادر ابوبکر را به اسلام دعوت داد واو بلافاصله اسلام را پذیرفت وابوبکر رضی الله عنه بسیار شادمان و احساس خوشبختی نمود.

حضرت علی رضی الله عنه به شجاعت ابوبکر رضی الله عنه شهادت داده است. هنگامی که ازاو پرسیده شد که دلیرترین مردم نزد شما چه کسی است؟ گفت: ابوبکر رضی الله عنه، چون در جنگ بدر وقتی برای پیامبر صلی الله علیه وسلم سایبانی ساختیم وگفتیم: چه کسی حاضر است که همراه پیامبر صلی الله علیه وسلم بنشیند تا مشرکین گزندی به ایشان نرسانند، سوگند به خدا جز ابوبکر رضی الله عنه هیچ کس حاضر نشد. ابوبکر شمشیر کشید ودر کنار پیامبر صلی الله علیه وسلم ایستاد وهیچ کس از مشرکین جرأت نداشت که به سوی پیامبر صلی الله علیه وسلم برود از اینرو می دانم ابوبکر رضی الله عنه دلیرترین مردم است[1].

وفات

ابوبکر رضی الله عنه وصیت کرد که همسرش اسماء بنت عمیس به کمک فرزندش عبدالرحمن او را غسل بدهند، در آخرین لحظات زندگی اش مثنی بن حارثه از عراق آمد وخبر پیروزیهای مسلمین را در آنجا به اطلاع ابوبکر رضی الله عنه رساند در شامگاه دوشنبه هشتم جمادی الاول سال سیزدهم هجری ابوبکر رضی الله عنه جان به جان آفرین سپرد.

---

[1] تاریخ الخلفاء با اندکی تصرف، ص 45-44.

رحمت خدا بریار غار ودوست باوفا وصادق پیامبر باد.

عمر بن خطاب [1]

((بار خدایا هریک از این دومـرد، ابوجهـل وعمـر بـن الخطـاب را بیشتر دوست داری اسلام را به وسیله او کمک کن))[2].

پیامبر صلی الله علیه وسلم

عمر رضی الله عنه چه کسی بود؟

عمر کسی بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم او را فـاروق کنیـه داد چون خداوند بوسیله عمر حق را از باطل جدا کرد، پیامبر صلی الله علیه وسلم در مورد عمر فاروق رضی الله عنه فرموده است: ((من شـیطانهای انس وجن را می بینم که از عمر فرار می کنند)).

پیامبر صلی الله علیه وسلم بـه عمـر رضـی الله عنـه مـی گفـت: ای فرزند خطاب! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست شیطان از راهی که تو از آن گذر کنی نخواهد رفت[3].

---

[1] منابع سیرت عمر: الریاض النضرة، محب طبری، تاریخ الخلفاء سیوطی، سیر اعـلام النبلاء، صحیح بخاری وصحیح مسلم وکتابهای دیگر حـدیث، سـیره ابـن هشـام، العقد الفرید از ابن عبد ربه.

[2] ترمذی، کتاب المناقب، عمربن الخطاب حدیث شماره 3681.

[3] بخاری ش 3683، مسلم ش 2396.

عمر بن خطاب رضی الله عنه سیزده سال پس از پیامبر صلی الله علیه وسلم به دنیا آمد. پدرش خطاب بن نفیل، مخزومی، قریشی ومادرش حنتمه دختر هاشم، از اینکه صاحب فرزندی شده بودند خوشحال شدند. عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی است وقریشی از بنی عدی است ودر کعب بن لؤی نسبش به پیامبر صلی الله علیه وسلم می رسد. کنیه اش ابو حفص است، حفص یعنی بچه شیر، پیامبر صلی الله علیه وسلم در جنگ بدر این لقب را به عمر رضی الله عنه گذاشت. او سیزده سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد[1].

پیامبر صلی الله علیه وسلم داماد عمر رضی الله عنه بود چون پیامبر صلی الله علیه وسلم با حفصه، دختر عمر رضی الله عنه ازدواج کرد. عمر رضی الله عنه زیر نظر پدر ومادرش بزرگ شد و آنها به خوبی او را تربیت کردند، هنگامی که عمر جوان ونیرومند شد گاهی تجارت می کرد وگاهی پدرش او را چوپان گله خود میکرد.

عمر دارای چهره سفید مایل به سرخی بود وقامتی بلند وسینه ای پهن داشت.

---

[1] تاریخ الخلفاء ص 123.

بازوهایش قوی بود هنگام را ه رفتن سریع مـی رفـت وهمراهـانش کمتر می توانستند در هنگام راه رفتن به او برسند. جوانان قریش خیلـی از او حساب می بردند.

عمر رضی الله عنه رقیـب نیرومنـد بـرای همسـن وسـالهایش بـود، هرگاه با کسی کشتی می گرفت او را به زمـین مـی زد، روزی در بـازار عکاظ کشتی گرفت، مردم اطراف او و حریفش جمع شده بودنـد وایـن مبازره را تماشا می کردند دیری نگذشت که عمر رضی الله عنه حریـف خود را به زمین زد وبر او پیروز شد. عمر اسب سوار مـاهری بـود کـه همواره اسب سواری را تمرین می کـرد ونیـز شـاعر بـود کـه خوانـدن وحفظ کردن شعر را دوست می داشت.

اسلام آوردن عمر رضی الله عنه

اسلام آوردن عمر رضی الله عنه باعث شادی وسرور مسـلمین شـد داستان اسلام آوردن او از این قرار است:

عمر رضی الله عنه قبل از اینکه اسـلام بیـاورد گفـت: مـی خـواهم محمد را به قتل برسانم، اما وقتی مردم به او گفتند کـه خـواهر وشـوهر خواهرش مسلمان شده اند، به شدت خشمگین شد گویا آتشی وجود او را فراگرفته بود ودر همین حال عازم خانه خـواهرش شـد و چـون بـه خانه خواهرش رسید، شنید که آیه های قرآن در آن تـلاوت مـی شـود:

﴿طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى * إِلاَّ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى * تَنْزِيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى﴾ (طه: 1-4).

این جا بود که قلب عمر نرم شد واز خشونت وسختی به مهربانی و نرمی مبدل گردید. پرسید: محمد کجاست؟ وقصد رفتن به جایی را نمود که پیامبر صلی الله علیه وسلم در آنجا ساکن بود. عمر قبل از اینکه نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم بیاید در خانه خواهرش فاطمه بنت خطاب غسل کرده وقرآن را تلاوت کرده بود و هنگامی که به خانه ارقم بن ابی ارقم رسید ودر زد، یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه وسلم بلند شد ونگاه کرد سپس دوباره نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم برگشت وگفت: ای پیامبر خدا! پسر خطاب شمشیر خود را به کمربسته و می آید. در اینجا حمزه بن عبدالمطلب بلند شد وگفت: ای پیامبر خدا! به او اجازه بده اگر اراده خیر داشته باشد مسلمان می شود، وقصد بدی داشته باشد او را به قتل می رسانم.

پیامبر صلی الله علیه وسلم به عمر رضی الله عنه اجازه ورود داد واز جایش برخاست. به محض اینکه عمر را دید لباسهایش را گرفت و به شدت به طرف خود کشید وگفت: ای عمر، آیا به جانب اسلام نمی آیی

تا خداوند آیه هایی در مورد رسوایی تو نازل نکند هم چنان که ولید بن مغیره را رسوا کرد[1].

عمر گفت: گواهی می دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست و گواهی می دهم که تو بنده وپیامبر خدا هستی، ای پیامبر خدا! من آمده ام تا به خدا و پیامبرش و آنچه از جانب خدا آورده ای ایمان بیاورم.

پیامبر صلی الله علیه وسلم تکبیر بلندی گفت که یاران دانستند عمر مسلمان شده است. حاضران نیز تکبیر گفتند ودر آن روز مسلمانان در دو صف بیرون آمدند که در یک صف حمزه رضی الله عنه قرار داشت و در صف دیگر عمر رضی الله عنه بود. قریش وقتی آنها را دیدند به شدت ناراحت شدند. ودر آن روز پیامبر صلی الله علیه وسلم عمر را فاروق نامید چون خداوند به وسیله او قدرت اسلام را ظاهر کرد ومیان حق وباطل فرق گذاشت[2]. واین گونه خداوند اسلام را با عمر رضی الله عنه عزت واقتدار بخشید و عمر رضی الله عنه به گروه اولین مردان اسلام پیوست.

فضیلت واخلاق عمر رضی الله عنه

---

[1] تاریخ الخلفاء ص 125.

[2] صفوة الصفوة ج 1 ص 272، 273.

پیامبر صلی الله علیه وسلم شناخت بسیار خوبی از عمـر رضـی الله عنه داشت. او شجاعت و شهامت وغیرت عمـر رضـی الله عنـه را مـی دانست. لذا در حدیثی با اشاره به این صفات عمر رضی الله عنه گفـت: ((من در خواب دیدم کـه دربهشـت هسـتم زنـی را دیـدم کـه در کنـار قصری نشسته ومی درخشد. گفتم: این قصر مال چه کسی است؟ گفتند: از عمر رضی الله عنه است. من به یـاد شـهامت وغیـرت او افتـادم و از آنجا روی گردانده وبرگشتم. هنگامی که عمر رضی الله عنه ایـن سـخن پیامبر صلی الله علیه وسلم را شنید به گریه افتاد وگفت: آیا ممکن است نسبت به شما غیرتم به جوش بیاید؟!)).

عمر رضی الله عنه مرد دلیری بود که مردم از او میترسیدند. شهامت و دلیری او در روزی که از مکه به سـوی مدینـه هجـرت کـرد متجلـی گردید. هنوز پیامبر از مکه هجرت نکرده بود، مسلمانانی که از مکـه بـه مدینه هجرت میکردند مخفیانه و به دور از چشم مشرکین هجـرت مـی کردند. اما عمر رضی الله عنه شمشیرش را به کمـر بسـته وتیـر وکمـان خود را برداشت وتیر به دست گرفته وبه کعبه رفت. مردم قریش اطراف کعبه جمع بودند عمر رضی الله عنه هفت بار کعبـه را طـواف کـرد ودر مقام ابراهیم نماز گزارد، سپس به افـراد قـریش گفـت: هـر کسـی مـی خواهد که مادر به عزایش بنشیند وفرزنـدانش یتـیم وزنـش بیـوه شـود پشت این دره با من در بیفتد. بعد از آن، به سوی مدینـه حرکـت کـرد.

وهنگامی که پیامبر صلی الله علیه وسلم به مدینه آمد او همراه مـردم بـه استقبال پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت واز رسیدن پیامبر صلی الله علیه وسلم شادی وصف ناپذیری به عمر رضـی الله عنـه دسـت داد و عمـر رضی الله عنه برای همیشه در مدینه ماند.

در روز صلح حدیبیه، پیامبر صلی الله علیه وسلم با کفار عهـد نامـه صلح امضاء نمود عمر رضی الله عنه چون شـرایط صـلح را شـنید و از آنجایی که به ظاهر، صلح نشانگر ضعف وناتوانی مسلمین بود، ناراحت وخشمگین شد ونزد ابوبکر آمد وگفت: ای ابوبکر! آیا این مـرد پیغمبـر خدا نیست؟ ابوبکر گفت: بله. عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟ ابوبکر گفت: بله، ای عمر. عمر با سرزنش وخشم گفت: پس چرا ما در مـورد دین خود ذلت را قبول کنیم وبپذیریم؟

بعد از آن عمر رضی الله عنه پیش پیامبر صلی الله علیـه وسـلم آمـد وآنچه به ابوبکر گفته بود به پیامبر هم گفت، پیامبر صلی الله علیه وسلم در پاسخ او گفت: من بنده خدا و پیامبرش هستم، هرگز از دستور خـدا سرپیچی نمی کنم، ونیز هرگز خداوند مرا شکست نخواهد داد[1]. در این موقع عمر رضی الله عنه سخنش را پایان داد و همه به مدینـه برگشـتند ودر مدینه مژده از آسمان آمد وسوره فتح بر پیامبر صلی الله علیه وسـلم

---

[1] سیره ابن هشام ج 3 ص 331.

نازل شد: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً﴾ (الفتح: 1). مشركين شـرايط صـلح را نقض كردند وصلح حديبيه كه عمر برآن اعتراض مى كـرد سـبب فـتح مكه شد، فتح مكه، فتح بزرگى بود كـه مسـلمين بعـداز سـالها دورى از مكه ودر حالى كه با ترس ووحشت از مكه هجـرت كـرده بودنـد، بـار ديگر قدرتمندانه به مكه بازگشتند، مسلمانان در هنگام فتح مكـه بتهـا را درهم شكستند. حضرت عمر رضى الله عنه به دنيا ومتاع آن بـى علاقـه بود. در زمان خلافت ايشان سفيران پادشاهان وامرايشان كه به مدينه مى آمدند گمـان مـى كردنـد اميرالمـؤمنين داراى قصـر بزرگـى اسـت كـه نگهبانان اطراف آن را گرفته اند. اما هنگامى كه عمـر رضـى الله عنـه را فروتن وبا لباسهاى ساده مى ديدند، تعجـب وحيـرت آنهـا را فـرا مـى گرفت. ام المؤمنين حفصه رضى الله عنها دختر عمر رضى الله عنه وقتى بى علاقگى پدرش نسبت به دنيا را ديد بـه او گفـت: اى اميرالمـؤمنين! اگر لباس مى پوشيدى كه از اين لباس نرم تـر مـى بـود و غـذايى مـى خوردى كه از اين غذايت بهتر بود بسـيار خـوب بـود، چـون خداونـد روزى وخير فراوان نصيب مسلمين كـرده اسـت. عمـر رضـى الله عنـه گفت: مگر به ياد ندارى كه پيامبر صلى الله عليه وسلم چگونه با سـختى زندگى مى گذارانيد؟ وهمچنان عمر حالات زندگى پيامبر صلى الله عليه وسلم و خليفه اش ابوبكر را به حفصه يادآورى نمود تا اينكه حفصه بـه گريه افتاد سپس عمر رضى الله عنه گفت: سوگند بـه خـدا اگـر بتـوانم

مانند آنها به سختی دنیا را بگذرانم امید است که در زنـدگی پرآسـایش آخرت با آنها شریک شوم.

یاران عمر رضی الله عنه به قاطعیت وصلابت وی شهادت داده انـد، حضرت معاویه رضی الله عنه می گوید: عمر به خاطر خدا مردم را مـی ترساند[1]. حضرت عمر رضی الله عنه عادل بود وقبل از همه عـدالت را بر خود اجرا می نمود سپس بر دیگران، در طول سالهایی که مسـلمانان از فقر و تنگدستی در مضیقه بودند او نیز جز نان وروغن چیـز دیگـری نمی خورد چون او می خواست هرچه مردم می خورند او نیز بخورد.

شهادت حضرت عمر رضی الله عنه

عمر رضی الله عنه از خداونـد مـی ترسـید واز روز قیامـت هـراس داشت یکی از یاران او میگوید: عمر رضی الله عنه را دیدم که پر کـاهی را از زمین برداشت وگفت: ((کاش کـه مـن پرکـاهی بـودم، کـاش مـن چیزی نمی بودم، کاش که مادرم مرا نمی زائید!)) حضرت عمـر رضـی الله عنه درحالت امامت نماز صبح بود که ابولؤلؤ مجوسـی بـر او حملـه نمود وایشان را مجروح ساخت، سـپس حضـرت بـه فرزنـدش عبـدالله گفت: نزد ام المؤمنین عایشه برو وبه ایشان بگو عمر بن خطاب بـه تـو سلام می گوید ونگو امیر المومنین، چـون از امـروز بـه بعـد مـن امیـر

---

[1] مسلم کتاب الزکاة، باب نهی عن المسألة.

المومنین نیستم وبگو عمر اجازه می خواهـد در کنـار یـارانش (محمـد صلی الله علیه وسلم وابوبکر رضی الله عنه) دفن شود، اگر عایشه اجازه داد من را در آنجا دفن کنید واگر اجازه نداد آنگاه در قبرسـتان عمـومی مسلمانان دفنم کنید. ام المؤمنین با خواسته عمر رضی الله عنـه موافقـت نمود واجازه داد که ایشان در کنار یارانش محمد صلی الله علیـه وسـلم وابوبکر رضی الله عنه به خاک سپرده شود. عهد خلافت حضـرت عمـر رضی الله عنه سرشار از خوبی وعدالت بود وفتوحـات بزرگـی نصـیب مسلمانان گردید واسلام در دورترین نقاط دنیا منتشر شد.

رحمت خدا بر فاروق اعظم باد ومبارک باد او را بهشتی کـه بـه آن مژده داده شده بود.

حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه[1]

((آیا ازمردی حیا نکنم که فرشتگان از او شرم می کنند)).

(رسول اکرم صلی الله علیه وسلم)[2]

اصل ونسب عثمان

شهر طایف شهر زیبای حجاز است، طایف بهشت وگلزار حجاز و باغ پرمیوه آن است، خانواده عثمان رضی الله عنه در این شهر زیبا زندگی می کردند. أروی دختر کریز بن ربیعه... بن عبد مناف صاحب نوزاد کوچکی به نام عثمان شده بود، عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه... قریشی اموی[3]. عثمان در سال ششم عام الفیل یعنی شش سال بعد از تولد پیامبر صلی الله علیه وسلم به دنیا آمد اسم عثمان هم در دوران جاهلیت و هم در اسلام عثمان بود و کنیه اش ابوعبد الله وابو عمرو که با هر دو میان مردم مشهور بود. همه مردم عثمان را دوست داشتند تا

---

[1] مهمترین منابعی که در نوشتن سیرت عثمان رضی الله عنه مورد استفاده قرارگرفته اند عبارتند از: سیرت ابن هشام، طبقات ابن سعد ج 3، الریاض النضرة فی مناقب الشعر، تاریخ الطیری ج.

[2] مسلم (2401).

[3] السیرة الحلبیة از برهان حلبی.

تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 147.

جایی که زنـان بـرای فرزنـدان خـود اینگونـه مـی سـرودند: ((أحبـک والرحمن حب القریش لعثمان)) ترجمه: سوگند به خدای رحمن، تـو را چنان دوست دارم که قریش عثمان را دوست دارند.

عثمان مردی میانه بود، دارای قامتی نه بلند ونه کوتاه داشت، چهـره اش زیبا وسفید مایل به سرخی بود. در صورتش خالهایی آبگونه وجود داشت، بازوهایش پن بود. موهـایش بازوهـایش را پوشـانده بـود. البتـه وسط سرش موی نداشت ودهان ودندانی زیبا داشت[1].

اسلام آوردن عثمان

عثمان رضی الله عنه پنجمین نفری بود که اسلام آورد، وی داسـتان اسلام آوردنش را چنین تعریف می کند: من مـردی بـودم علاقمنـد بـه مصاحبت زنان، در یکی از شبها با گروهی از مـردان قـریش در صـحن کعبه نشسته بودم، به ما گفته شد: محمد دخترش رقیه را به عقد ازدواج عتبه بن ابی لهب در آورده است، رقیه زنی زیبا بود من حسرت خوردم که چرا بر پسر ابولهب پیش نگرفتم وبـا دختـر محمـد ازدواج نکـردم، دیری نگذشت که من به خانه رفتم، آنجا خاله ام سعدیه بنت کریـز کـه به دین قومش بود وکهانت وفالگیری را آموخته بود به من گفت: چـراغ

---

[1] تاریخ الخلفاء، ص 150.

او چراغ واقعی است، ودینش رستگار وکارش موفقیت آمیز خواهد بود، سنگلاخ مکه به امر او تسلیم خواهد شد.

عثمان پرسید: این چه کسی است؟ خاله عثمان گفت: او محمد بن عبدالله پیامبر خداست، او با قرآن آمده وبه سوی خدا دعوت می دهد. عثمان از آنجا برگشت در حالی که به شدت تحت تاثیر سخنان خاله اش قرار گرفته بود، همچنان که او در مورد سخنان خاله اش فکر می کرد نزد ابوبکر صدیق رفت، عثمان می گوید: من نزد ابوبکرصدیق آمدم، هیچ کس نزد او نبود کنارش نشستم. او دید که درحال فکر کردن هستم، پرسید: به چه فکر میکنی؟ او را از گفته خاله ام با خبر کردم. ابوبکر گفت: وای بر تو عثمان، تو مرد دانا وهوشیاری هستی که حق وباطل را تشخیص می هدی، این بت ها ارزش ندارد که قوم آنها را می پرستند؟ آیا مگر این بت ها سنگهایی نیستند که نه می بینند ونه می شنوند؟ گفتم: بله سوگند به خدا که بت ها چنین اند. ابوبکر گفت: سوگند به خدا خاله ات راست گفته است. خدا محمد بن عبدالله، را به رسالت برگزیده وبرای مردم فرستاده است، آیا می خواهی نزد وی بروی واز او بشنوی؟گفتم: بله! دیری نگذشت که پیامبر صلی الله علیه وسلم وعلی بن ابی طالب رضی الله عنه در حالی که پارچه ای بر دوش داشتند ازکنار ما گذشتند، ابوبکر بلند شد ودر گوش پیامبر چیزی نجوا کرد، پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد ونشست ورو به من کرد وگفت:

عثمان دعوت الهی را بپذیر که بهشت را به تو می بخشد. من پیامبری هستم که برای جهانیان فرستاده شده ام.

عثمان می گوید: سوگند به خدا بعد از شنیدن سخن پیامبر صلی الله علیه وسلم بی اختیار اسلام را پذیرفتم وگواهی دادم که هیچ معبودی جز خدا نیست ومحمد بنده وپیامبر خدا است، ومدتی بعد با دختر پیامبر، رقیه ازدواج کردم. عموی عثمان، حکم بن ابی العاص مردی سنگدل و تندخوی بود، با خشونت با عثمان برخورد می کرد وقتی از اسلام آوردن عثمان با خبر شد او را گرفت وبا طنابی سخت بست وبا خشونت به عثمان گفت: آیا از دین پدر ونیاکان خود بر میگردی وبه آیین جدید روی می آوری؟

سپس عمویش سوگند خورد وگفت: سوگند به خدا تا تو از این دین دست برنداری تو را باز نخواهم کرد. عثمان با اصرار وبدون ترس گفت: ای عمو! سوگند به خدا که هرگز این دین را رها نخواهم کرد واز این دین جدا نخواهم شد[1].

صفات وشمایل عثمان رضی الله عنه

عثمان رضی الله عنه مردی بود که جان ومالش را فدای رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود، اخلاق او الگوی خوبی برای مسلمانان بود،

---

[1] طبقات ابن سعد ج 3 ص 55.

مهربان وبا حیا بود، طوری که فرشتگان از عثمان شرم می کردند، عایشه رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم در خانه اش به پهلو تکیه داده بود وساق پایش لخت بود. ابوبکر رضی الله عنـه اجـازه ورود به خانه را خواست ووارد شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم همچنان تکیه داده بود، سپس عمر رضی الله عنه اجازه ورود خواست، پیامبر صلی الله علیه وسلم همچنان تکیه زده بود وبا آنها سـخن مـی گفـت: بعـد از آن عثمان رضی الله عنه اجازه ورود خواست وچون وارد شد پیـامبر صـلی الله علیه وسلم راست نشست ولباسهایش را مرتـب کـرد وبـا او سـخن گفت. عایشه رضی الله عنهـا شـاهد قضـیه بـود، گفـت: ای پیامبرخـدا! ابوبکر وارد شده وشما تکان نخوردید وتوجه نکردید بعد عمر وارد شد شما باز هم تکان نخوردید وتوجه نکردید امـا وقتـی عثمـان آمـد شـما نشستید و لباسهایتان را جمع وجور کردید...! پیامبر خدا صلی الله علیـه وسلم فرمود: ((آیا مـن از مـردی حیـا نکـنم کـه فرشـتگان از او شـرم دارند)).

عثمان مردی بزرگوار وسخاوتمند در این زمینه برای دیگـران الگـو بود. سخاوت های عثمان یادگارهای نیکویی از او ماند. در آن زمان آب کالای اساسی ومهمترین ضرورت زندگی بود که مردم به وسیله آب بـه زندگی خود وگوسفندان وشترهایشان ادامه می دادند. چاهی بنـام ((بئـر رومه)) متعلق به فردی از بنی غفار بود، وهـر دلـو آب ایـن چـاه را بـه

چندین درهم می فروخت. مردم به ستوه در آمده بودند، پیامبر صلی الله علیه وسلم به صاحب چاه گفت: آیا این چشمه را به چشمه ای در بهشت نمی فروشی؟ مرد غفاری گفت: ای پیامبر خدا! من وخانواده ام چشمه ای دیگر جز این نداریم ومن نمی توانم این را بخشش کنم.

وقتی این خبر به عثمان رضی الله عنه رسید چاه را از آن مرد به مبلغ سی وپنج هزار درهم خرید وبعد نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت: برای من چشمه ای در مقابل آن چاه در بهشت می دهی؟ پیامبر فرمود: بله اینطور است. عثمان گفت: من آن چاه را خریدم و آن را برای مسلمانان وقف نمودم. آری، عثمان اینگونه بود، بارها پیامبر صلی الله علیه وسلم او را مژده بهشت داده بود.

سخاوتمندیهای او همواره راه را برای او به سوی بهشت باز گذاشته بود. در روز صلح حدیبیه، پیامبر صلی الله علیه وسلم، عثمان رضی الله عنه را نزد قریش و رهبر شان ابوسفیان (که در آن زمان اسلام را نپذیرفته بود) فرستاد تا به آنها بگوید که پیامبر صلی الله علیه وسلم به قصد جنگ نیامده است، بلکه او برای زیارت کعبه آمده وهم چنان حرمت کعبه را حفظ خواهد نمود ونیز پیامبر صلی الله علیه وسلم به عثمان گفت که به مردان وزنان مسلمانی که در مکه بسر می برند مژده بده که فتح وپیروزی نزدیک است، عثمان رضی الله عنه به مکه آمد وپیام رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را به ابوسفیان وبزرگان قریش

رساند، وقتی عثمان رضی الله عنه پیام را به آنها رساند وسخنش تمام شد، گفتند اگر تو می خواهی کعبه را طواف کنی طواف کن[1]. عثمان گفت: تا زمانی که پیامبر صلی الله علیه وسلم طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

در این هنگام قریش عثمان را بازداشت کردند وتا سه روز او را نگه داشتند تا اینکه به پیامبر صلی الله علیه وسلم خبر رسید که عثمان رضی الله عنه کشته شده است. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: ما بر نمی گردیم تا زمانی که با قریش بجنگیم. وانتقام خون عثمان را بگیریم آنگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم مردم را برای بیعت فرا خواند وبه آنها گفت که خداوند به من دستور داده تا از شماها بیعت بگیرم. مردم همه به سوی پیامبر صلی الله علیه وسلم آمدند وزیر درخت با او بر مرگ وفرار نکردن از جنگ بیعت کردند نیز عهد کردند که یا فتح مکه یا شهادت[2].

پیامبر صلی الله علیه وسلم به نیابت از عثمان رضی الله عنه بیعت کرد بدین صورت که دست راستش را بر دست چپش گذاشت وگفت: ((بارخدایا! عثمان به دنبال کار خدا وپیامبرش رفته است ومن به جای

---

[1] مسلم والرياض النضرة ج 3 ص 13.

[2] السيرة الحلبية ج 3 ص 701، وسيرة ابن هشام ج 3 ص 330.

او بیعت می کنم)). و پیامبر صلی الله علیه وسلم دست راستش را بر دست چپ خویش نهاد.

بعد خبرهای موثقی رسید که عثمان صحیح وسالم است و بازداشت شده است.

یکی از افتخارات دیگر عثمان این است که با دو دختر پیامبر ازدواج نمود یعنی بعد از وفات یکی با دیگری ازدواج کرد به این سبب ذی النورین گفته می شود.

رحمت خداوند بر او باد. او یکی از شش نفری است که پیامبر صلی الله علیه وسلم درگذشت، واز آنها اعلام خشنودی کرد ویکی از کسانی بود که قرآن را جمع نمود.

رحمت خدا بر عثمان که پیامبر صلی الله علیه وسلم در روز تبوک در مورد او گفت: عثمان از امروز به بعد هر عملی انجام دهد برای او ضرر نخواهد داشت.

رحمت خداوند برعثمان بن عفان جامع قرآن وفاتح شهرها.

حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه [1]

((مرا از کتاب خدا بپرسید، چون در قرآن آیه ای نیست مگر اینکه من می دانم که در شب نازل شده است یا در روز، در کوه نازل شده است یا در شب)).   علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

جوان هاشمی

ابو طالب رهبر قریش وسردار اشراف آن با فاطمه دختر اسد بن هاشم ازدواج کرد وعلی ابن ابی طالب به دنیا آمده، فاطمه اولین زن هاشمی بود که فرزندی هاشمی به دنیا آورد، فاطمه اسلام را پذیرفت و به دین خدا ایمان آورد وهنگامی که هجرت کرد فضل الهی بیشتر شامل حال او شد.

ابوطالب پدر علی، فقیر وتنگدست ودارای فرزندان زیادی بود. اما فقر وتنگدستی او بر علی سایه نیافکند، چون فضل خداوند شامل حال علی شد پیامبر صلی الله علیه وسلم او را به خانه خود برد، و به تربیت او پرداخت ودر سفر وحضر همواره همراه آن حضرت صلی الله علیه

---

[1] مهمترین مراجعی که در نوشتن سیرت امام علی از آن استفاده شده است عبارتند از: الریاض النضرة فی مناقب العشرة، تاریخ الخلفاء سیوطی، سیرت ابن هشام، حیاة محمد، هیکل، السیرة الحلبیة از برهان حلبی وطبقات ابن سعد.

وسلم بود، تا اینکه خدا آن حضرت صلی الله علیه وسلم را به پیامبری برگزید.

علی سی ودو سال بعد از میلاد پیامبر در کعبه متولد شد، مورخین فضایل علی را در دفاع از پیامبر صلی الله علیه وسلم وقتی که مشرکین قریش به اذیت و آزار او برخاستند نوشته اند. هنگامیکه پیامبر صلی الله علیه وسلم دعوت می داد علی جوانی نوپا بود قبیله قریش دست به اذیت و آزار پیامبر زدند او از پیامبر صلی الله علیه وسلم دفاع می نمود.

اسلام آوردن علی

مورخین نوشته اند که علی هرگز بتها را نپرستیده و آنها را سجده نکرده است، چون او کم سن وسال بود ودر کودکی اسلام را پذیرفت. علی می گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه مبعوث شد ومن روز سه شنبه ایمان آوردم. سن وسال او وقتی که مسلمان شد 10 سال و یا کمتر از آن بود[1].

روزی علی به خانه پسر عمویش پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت دید که او و همسرش خدیجه رضی الله عنها مشغول خواندن نماز بودند، علی پرسید: این چه عملی است؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: این عبادت خداست که بر آن مرا برگزیده وپیامبرانش را مبعوث

---

[1] تاریخ الخلفاء سیوطی.

کرده است، من تو را به پرستش خداوند یکتا که شریکی نـدارد دعـوت می دهم[1].

علی اسلام آورد واسلامش را از تمام اطرافیان پنهان می کرد. بارهـا همراه پیامبر صلی الله علیه وسلم مخفیانه و به دور از دید قریش بـه دره های اطراف مکه می رفت وبا پیـامبر صـلی الله علیـه وسـلم نمـاز مـی خواند، وهنگام غروب هر دو به مکه باز می گشتند.

ابوطالب دانست که فرزندش مسلمان شده است. به او گفـت: ایـن چه دینی است که تو برآن هستی؟ علی رضی الله عنه گفت: من به دین که محمد صلی الله علیـه وسـلم آورده اسـت ایمـان آورده ام، بـه خـدا وپیامبرش ایمان آورده و با محمد نماز گزارده واز او پیروی می کنم.

ابوطالب بر علی رضی الله عنه اعتراض نکرد واو را به حال خودش رها نمود. مورخین نوشته اند، روزی ابوطالب دید که علی وپیامبر صلی الله علیه وسلم مشغول خواندن نماز هستند، علی در طرف راست پیامبر صلی الله علیه وسلم ایستاده بود، جعفـر فرزنـد ابوطالـب از راه رسـید، ابوطالب فرمود: آن طرف پسر عمویت را بایست وجعفر از طرف چـپ به نماز ایستاد. جعفر کمی بعد از حضرت علی اسلام را پذیرفته بود[2].

---

[1] السیرة الحلبیة ج 1 ص 433.

[2] السیره الحلبیة ص 433.

از کودکان حضرت علی اولین نفری بود که ایمان آورده، بعـد از او زید بن حارثه خادم ومولای پیامبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد بنـابر این ابتدا، خانواده پیامبر صلی الله علیه وسلم که از علی وزید وخدیجـه همسر پیامبر تشکیل می شد، اسلام را پذیرفتند.

صحنه های آغازین

علی کودکی بود که صحنه های ابتدایی دعوت محمـدی را مشـاهد نمود، پیامبر را می دید که هنگام نزول این آیه ها اقوام نزدیـک خـود را به اسلام دعوت داد:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ﴾ (الشعراء: 214-216).

((خویشاوندان نزدیک خود را بیم بـده ودر برابـر مومنـان فروتنـی نشان بده. اگر آنان نافرمانی کردند، بگو من از اعمال شما بیزارم)).

روزی پیامبر صلی الله علیه وسلم خویشاوندان خود را برای صـرف نهار به خانه خود دعوت نمود وتلاش کـرد کـه آنهـا را بـه دیـن خـدا دعوت دهد اما ابولهب عموی پیامبر صلی الله علیه وسلم سخن پیامبر را قطع کرد واز مردم خواست تا متفرق شوند وپیامبر صلی الله علیه وسـلم را ترک کننـد، علـی بـا تعجـب وحیـرت نگـاه مـی کـرد، او خشـونت وسنگدلی ورفتار نامناسب عمویش با پیامبر را نمی پسـندید، امـا پیـامبر صلی الله علیه وسلم روز بعد دو باره آنها را بـه خانـه اش دعـوت کـرد

وچون آنها غذا خوردند، بعد از صرف غذا پیامبر به آنها گفت: انسانی را می شناسید که بهتر از آنچه که من برایتان آورده ام، برای قـومش آورده باشد، من خیر دنیـا وآخـرت را برایتـان آورده ام و پروردگـارم بـه مـن دستور داده تا شما را به سوی او دعوت دهم. کـدامیک از شـما حاضـر است که در این امر با من همکاری کند.

آنها از پیامبر صلی الله علیه وسلم روی گردانده واو را تـرک گفتنـد اما علی نوجوان رضی الله عنه آنها را نگذاشت بروند و با اینکه نوجوانی کوچک بود در میان همه آن اشراف وبزرگان ایستاد وگفـت: ای پیـامبر! من تو را کمک می کنم، هر کس با تو بجنگد من با او می جنگم[1].

افرادی از بنی هاشم که این نوجوان را دوست می داشتند از شهامت او احساس خوشحالی کردند وبعضی از آنها سخنان او را مورد تمسـخر قرار داده وبرگشتند.

داماد پیامبر صلی الله علیه وسلم

در سال هشتم هجری علی رضی الله عنـه بـه خواسـتگاری فاطمـه زهرا دختر پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت وپیامبر صلی الله علیه وسلم بی درنگ خواسته او را پذیرفت، علی برای بجا آوردن شکر الهی سـربه سجده گذاشت. وچون سرش را از سجده برداشت پیـامبر بـه او گفـت:

---

[1] حیاة محمد د. هیکل ص 158.

خداوند بر شما برکت بدهد وشـما را خوشـبخت کنـد وفرزنـدان زیـاد وپاکیزه ای به شما عطا نماید.

در مراسم عقد فاطمه وعلی، ابوبکر وعمر وعثمـان وطلحـه و زبیـر رضی الله عنهم وهمه مهاجرین وانصار شرکت جستند. هنگامی که مردم در جای خـود نشسـتند، پیـامبر صـلی الله علیـه وسـلم فرمـود: سـپاس خداوندی را که دارای صفات نیکوست، خداوند توانـا کـه معبـود همـه است وصلت نسب را پیونـد مـی دهـد، ازدواج امـری ضـروری اسـت وحکمی عادلانـه وخیـر کـاملی اسـت خداونـد بوسـیله ازدواج رابطـه خویشاوندی را برقرار می کند. مـردم خویشـاوند یکـدیگر مـی شـوند خداوند در قرآن فرموده است:

﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيراً﴾ (الفرقان: 54).

((خداوند آن کسی است که از آب انسان را آفرید و برای او نسـب ووصلت قرارداده است و پروردگار تو قادر است)).

بعد پیامبر صلی الله علیه وسلم افـزود شـما را گـواه مـی گیـرم کـه فاطمه را به مهریه چهار صد مثقال نقره به عقد علی در آوردم اگر او بـه این سنت پایدار و فریضه واجب خشنود است، پیوند آنها مبارک باشـد، خداوند نسـل آنهـا را پـاکیزه کنـد، گفتـه ام را پایـان داده واز خداونـد آمرزش می خواهم.

وبدین صورت فاطمه رضی الله عنها به خانه همسرش علی بن ابی طالب رضی الله عنه برده شد. جهیزیه فاطمه رضی الله عنها جز یک تخت که با برگ خرما بست بود ویک بالش پوستی که با پوشال خرما پر بود ویک مشک آب ویک غربال چیز دیگری نبود.

علی از فاطمه صاحب فرزندی شد، ابتدا او را حرب نامیدند اما پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت: فرزندم را به من نشان دهید، اسم او را چه گذاشته اید؟ گفتند: ما اورا حرب نام گذاشته ایم، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: نه بلکه او حسن است.

ونیز حسین وزینب فرزندان دیگر فاطمه وعلی بودند، پیامبر صلی الله علیه وسلم پدر بزرگ آنها بود و با آنها شوخی می کرد، گاهی یکی از آنها که بر شانه اش سوار بود، سجده را طولانی می کرد تا او خودش پایین بیاید و می گفت: اگر برخیزم مبادا کودک بیافتد.

فاطمه بعد از مدت کمی پس از پیامبر صلی الله علیه وسلم چشم از جهان فرو بست وعلی درسن شصت وسه سالگی به دست ابن ملجم در کوفه به شهادت رسید، رحمت خداوند بر علی رضی الله عنه باد که همواره دعا می کرد: بار خدایا! از نگاههای ناجایز وسخنان بیهوده وخطای قلب ما در گذر فرما.

رحمت خداوند بر علی باد کسیکه پیامبر صلی الله علیه وسلم به او مژده بهشت داده بود.

ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه [1]

((هر امتی امینی دارد و امین امت من ابوعبیده بن جراح است))[2].

ابوعبیده چه کسی بود؟

ابوعبیده بن جراح امین امت اسلام است، واین لقب را پیامبر صلی الله علیه وسلم را بر او گذاشت، نسب او در فهربن مالک به پیامبر صلی الله علیه وسلم می رسد نامش ابو عبیده بن جراح بن عامر بن عبدالله بن الجراح... بن فهر بن مالک است.

مادرش: امیمه دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی است. کنیه اش ابوعبیده و پیامبر صلی الله علیه وسلم او را امین این امت لقب داد. ابوعبیده یکی از افرادی است که خیلی زود وقبل از دیگران در ابتداء اسلام را پذیرفت او یکی از ده نفری است که پیامبر صلی الله علیه وسلم به آنها مژده بهشت داده بود، احادیثی از پیامبر صلی الله علیه

[1] منابع سیرت ابوعبیده: سیر أعلام النبلاء ج ص 6 ترجمه 1، طبقات ابن سعد ج 3 ص 267، تاریخ طبری ج 1 سیره ابن هشام، السیرة الحلبیة، زاد المعاد صحیح بخاری وصحیح مسلم.

[2] بخاری ش 3744، درفضائل القرآن 4382 ودر مسلم 2419.

وسلم روایت کرده است ودر جنگهای زیادی همراه پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده است[1].

ابوعبیده لاغر اندام ودارای ریشی نـازک وکـم مـو وچهـره ای کـم گوشت بود. قامتی دراز داشت وازبس که قدش دراز بـود گویـا پشـتش کج بود، در جنگ احد، وقتی با دندان تیری را که به صورت پیامبر صلی الله علیه وسلم فرو رفته بود محکم کشید که به پشت سرافتاد وهنگـامی که بلندشد، دید که از دهانش خون می ریزد ودندانهایش شکسته است.

اسلام آوردن ابوعبیده

ابو عبیده رضی الله عنه زمزمه مردم را در مورد دعوت محمد صـلی الله علیه وسلم شنید و دانست که نزدیکترین فرد به پیامبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر است وتمام کارهای پیامبر صلی الله علیه وسلم بـه دسـت اوست، بنابر این به خانه ابوبکر رضی الله عنه رفت واز نزدیک اسلام را شناخت، دیدار ابوبکر وابوعبیده پایان گرفت وبا هم قرار گذاشـتند کـه روز بعد با پیامبر صلی الله علیه وسلم دیدار کنند.

پیامبر به تازگی در خانه ارقم بن ابی ارقم اقامت گزیده بود، در روز بعد در وقت مقرر، ابوعبیده به قصد دیدار پیامبر صـلی الله علیـه وسـلم حرکت کرد، در راه افرادی را دید که آنها هم قصد زیارت پیامبر صـلی

[1] سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 7 و 8.

الله علیه وسلم را داشتند. آنها عثمان بن معظون، عبیده بن حرث بن مطلب وعبدالرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبدالاسد[1] رضی الله عنهم بودند. همه با هم نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمدند و اسلام را پذیرفتند پیامبر صلی الله علیه وسلم از آنها به عنوان اولین شاگردان مکتب خود وافراد پیشرو در ایمان واسلام به گرمی استقبال نمود.

خبر مسلمان شدن ابوعبیده به خانواده اش رسید، بعضی از خویشاوندان او پدرش را طعنه می زدند که پسرت ابو عبیده مسلمان شده است و با تو مخالفت کرده واز دین محمد که مخالف دین پدران و نیاکانت می باشد پیروی کرده است.

همچنان طعنه زدند تا اینکه پدر ابوعبیده به شدت خشمگین شد. شمشیرش را به دست گرفت وفریاد زد: من فرزندم عامر (ابوعبیده) را با این شمشیر می کشم. اما ابوعبیده از اسلام دست برنداشت تا اینکه جایگاه مهمی میان مسلمانان اول که به بهشت مژده داده شده بودند، کسب کرد.

هجرت وجهاد

ابوعبیده رضی الله عنه هجرت کرد وافتخار هجرت به حبشه را با مسلمانان به دست آورد او سختی وخستگی فراوان در مسیر هجرت را

---

[1] السیرة الحلبیة ج 3 ص 198 و 199 وسیر اعلام النبلاء ج 1 ص 91.

تحمل نمود ودر حبشه ماند تا اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم به مدینه هجرت نمود، آن وقت ابوعبیده از حبشه بـه مدینـه هجـرت کـرد وبـه پیامبر صلی الله علیه وسلم پیوست.

درجنگ بدر، امین امت قهرمانی بزرگ واسب سواری دلیر و پیشرو بود وشرف افتخار آمرزش اهل بدر که خداوند گناهان گذشـته و آینـده آنها را بخشید، نصیب ابوعبیده نیز گردید.

در جنگ احد، ابوعبیده مجاهدی بود که از پیـامبر صـلی الله علیـه وسلم دفاع می کرد ودندانهایش در این روز شکسـته شـد، ابوعبیـده از کسانی بود که در برابر تجاوز وسوء قصد قریش به جان پیامبر صلی الله علیه وسلم سینه سپر نمودند.

بعد از اینکه در جنگ احد، دندانهای پیشین شکسته شده بود، عمـر رضی الله عنه می گفت: مردی که دندانهای پیشینش از ته شکسته باشـد زیباتر وخوش قیافه تر از ابوعبیده ندیده ام.

در جنگ ذات السلاسل، وقتی پیامبر صلی الله علیه وسلم خبـر شـد که گروه بزرگی از قبیله قضاعه جمع شـده وقصـد حملـه بـه مدینـه را دارند پرچم را به دست عمر وبن عاص داد واو را برای سرکوب دشمن فرستاد، عمرو بن عاص چون به آنجا رفت ومتوجه گردیـد کـه دشـمن بیشتر از آن است که آنها فکر می کردند از پیامبر صلی الله علیـه وسـلم درخواست کمک نمود، پیـامبر صـلی الله علیـه وسـلم دویسـت نفـر از

مهاجرین وانصار را که ابوبکر وعمر رضی الله عنهم نیز در میان آنها بودند به فرماندهی ابوعبیده رضی الله عنه برای کمک به عمر و بن عاص فرستاد. ابوعبیده چون به آنجا رسید به عمرو بن عاص گفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم به من توصیه نموده که در کنار شما باشم وبا یکدیگر اختلاف نکنیم. سوگند به خدا! اگر تو با من مخالفت کنی باز هم من از تو اطاعت خواهم کرد. همه راویان این سریه اتفاق نظر دارند که ابوعبیده خوش اخلاق ونرم خو بود، ومانند سایرین همه به عمرو بن عاص اقتدا می کرد. زیرا عمرو در آن روز امیر مسلمین بود.

امین امت

گروه مسیحیان نجران در مسجد پیامبر صلی الله علیه وسلم همراه با علمای یهود حاضر شدند آنها نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم با همدیگر اختلاف کردند علمای یهود گفتند: ابراهیم یهودی بوده است ومسیحیان گفتند: ابراهیم مسیحی بوده است در اینجا خداوند این آیه نازل کرد:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَاةُ وَالْأِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ ۞ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَلا نَصْرَانِيّاً وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (آل عمران: 66- 67).

((ای اهل کتاب! چرا در باره ابراهیم مجادله مـی کنـد؟ ابـراهیم نـه یهودی، نه نصرانی ونـه مشـرک بـود بلکـه مسـلمانی راسـتین بـدور از هرگونه کجی ها بود)).

پیامبر صلی الله علیه وسلم همچنان با مسیحیان نجران گفتگو کرد تا اینکه آنها را قـانع نمـود، سـپس آنهـا از پیـامبر صـلی الله علیـه وسـلم خواستند که کسی را پیش آنها بفرستد تا دین واحکام اسلام و قـرآن را به آنها بیاموزد، پیامبر صلی الله علیه وسلم دستش را روی شانه ابوعبیده بن جراح گذاشت و به آنها گفت: ((همراه شما مرد امینی را می فرستم، امین واقعی، امین به حق)) وامین امت به همراه آنها رفت تا به آنها دیـن جدید وقرآن را بیاموزد، پیامبر صلی الله علیه وسلم بـه ابوعبیـده گفـت: ((با آنها برو و به آنهـا دیـن را بیـاموز ودر صـورت بـروز اخـتلاف در میانشان قضاوت کن)). این چنین پیامبر صلی الله علیه وسلم بـه امانـت داری ابوعبیده گواهی داد، امانتداری تنها منحصر به ابوعبیده نیست بلکه او امین تمام امت محمدی می باشد.

روز سقیفه

بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه وسلم، وقتی مردم در سقیفه بنـی ساعده برای انتخاب جانشینی برای پیامبر صـلی الله علیـه وسـلم جمـع شدند، ابوعبیده نیز در آنجا بود. او مسلمانان را به وحدت وهمدلی فـرا خواند. اما هنگامی که مردم با هم اختلاف کردند ابوعبیده در میان انصار

ایستاد و به سخنرانی پرداخت وگفت: ((ای گروه انصار، شما اولین کسانی بودید که پیامبر را کمک وپشتیبانی نمودید مبادا اولین کسانی باشید که بعد از او تغییر کرده وایجاد اختلاف نمائید)).

این سخنان ابوعبیده آرامش مردم را بازگرداند ودلهای انصار تسکین یافت وکار با بیعت تمام مسلمین از انصار ومهاجر با ابوبکر صدیق رضی الله عنه خاتمه یافت وهمه او را به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه وسلم پذیرفتند. ابوعبیده در مورد بیعت، با علی سخن گفت علی به ابوعبیده گفت: ((از من چیزی نمی بینی جز آنچه تو را خوشحال کند وابوبکر نیز از ما چیزی نمی یابد جز آنچه او را خشنود خواهد ساخت)).

این چنین امین امت در گفتارش امین بود، در مواضع خود صادق و مسلمین را به دوستی وهمدلی فرا می خواند. دارای ایمان قوی وزبانی صادق بود، خداوند از او راضی بود و او را خشنود کند.

جنگ یرموک

درجنگ یرموک، ابوعبیده فرمانده لشکر ویکی از قهرمانان مسلمین بود. ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را برای کمک ابوعبیده به شام فرستاد ودر نامه ای خطاب به ابوعبیده گفت: ((خالد بن ولید را برای کمک تو وعقب راندن لشکریان روم فرستاده ام ومن او را امیر تمام لشکر نموده ام، تو از او اطاعت کن وبا او در چیزی مخالفت نکن)).

در حالی که معرکه یرموک جریان داشت ابوبکر رضی الله عنه وفات کرد و خلافت به عمر بن خطاب رضی الله عنه رسـید، عمـر رضـی الله عنه، خالد رضی الله عنه را از فرماندهی عزل وابوعبیده را فرمانده لشکر قرار داد. ابوعبیده هنوز به خالد نرسیده بود کـه پیـروزی توسـط خالـد بدست آمد وهنگامی که خبر عزل خالـد رضـی الله عنـه بـه وی رسـید وگفت: ((خداوند بر ابوبکر رضی الله عنه رحم کنـد، مـن او را از همـه مردم بیشتر دوست داشتم سپاس خدا را که بعد از ایشان امر خلافـت را به عمر رضی الله عنه سپرد)). خالد اضافه کرد: ((خداوند به تـو پـاداش نیک بدهد، ای ابوعبیده! من سربازی از سربازانت هستم برای مـن فـرق نمی کند که فرمانده لشکر باشم یا سربازی در لشکر)).

درگذشت ابوعبیده

ابوعبیده بـن جـراح رضـی الله عنـه امـین امـت در سـرزمین شـام درگذشت. او در جایی بنام فحل نزدیک بیسـان جـان بـه جـان آفـرین تسلیم نمود.

رحمت خداوند بر او باد وخداوند قبر او را باغی از بهشت بگرداند.

زبیر بن عوام[1]

((هر پیامبری در بهشت یاری دارد وتو ای زبیر یار منی)).

پیامبر صلی الله علیه وسلم

پیامبر خدا کجاست؟

زبیر بن عوام در مکه بدون اینکه از کسی هراسی داشته باشد در حرکت بود، تمام آنچه در خاطر او بود ملاقات با پیامبر صلی الله علیه وسلم درخانه ارقم ابن ابی ارقم بود، جایی که مسلمانان به امید روزی که بتوانند آشکارا در خیابانهای مکه، اسلام خود را اظهار نمایند، پنهان شده بودند، زبیر به خانه ارقم بن ابی ارقم، جایی که پیامبر صلی الله علیه وسلم مخفیانه در آنجا به اسلام دعوت میداد رسید، اما بر خلاف هر روز، آن حضرت در آن هنگام آنجا نبود، دروغ پردازان شایع کرده بودند که پیامبر توسط مشرکین به قتل رسیده است وبعضی می گفتند: آنها پیامبر را ربوده اند و درجایی دور وناشناخته بازداشت کرده اند.

در این هنگام زبیر شمشیر از نیام بیرون کشید ودیوانه وار در کوچه وخیابانهای مکه دور می زد وفریاد می کشید: اگر کسی از قریش بر

---

[1] منابع سیرت زبیر عبارتند از: الاصابه ابن حجر ج 4 ص 8، الاستیعاب ج 3، الریاض النضرة فی ناقب العشرة، سیره ابن هشام، سیر اعلام النبلاء ج 2 ترجمه اسماء، طبقات ابن سعد ج 3، صحیح بخاری، صحیح مسلم.

پیامبر صلی الله علیه وسلم تعدی کرده باشد، شمشیر من سر بسـیاری از قریش را از تن جدا خواهد کرد.

وهمچنان یار پیامبر به دنبال دوستش می گشت تـا اینکـه سـراغ آن حضرت را در یکی از غارهای اطراف مکه گرفت که پیامبر مشغول نماز بود، زبیر منتظر ماند تا پیامبر صلی الله علیه وسلم نمازش را تمـام کـرد آنگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم به او گفت: زبیر چه خبـر داری؟ زبیـر رضی الله عنه گفت: من آمده ام تا با شمشیر کسی را که تو را اسیر کرده است به دو نیم کنم.

پیامبر صلی الله علیه وسـلم لبخنـدی زد وبـا نگـاهی محبـت آمیـز ومهربانامه برای زبیر دعای خیرکرد وگفت: هر پیامبری یارانی دارد وتـو ای زبیر یار من هستی.

اما این یار و دوست پیامبر صلی الله علیه وسلم چگونه کسی است؟

زبیر چه کسی هست؟

زبیر عوام مردی بلند قامت بود که چون سوار بـر مرکـب مـی شـد پاهایش به زمین می خورد. دارای ریشی کم پشت وگونه هـای ضـعیف بود. زبیر از طرف مادرش دارای نسبی عالی بود. پدرش ((عوام)) سردار ومرد شریف قومش بود. عوام پسر خویلـد بـرادر ام المـؤمنین خدیجـه رضی الله عنها بود. و خدیجه عمه زبیـر بـود. مـادر زبیـر صـفیه دختـر عبدالمطلب جد پیامبر صلی الله علیه وسلم بود ودائی هایش ابوطالب و

برادران او بودند، حمزه عموی پیامبر وشـیر اسـلام کـه لـرزه بـه انـدام مشرکین افکند وابوجهل را که به پیـامبر اهانـت نمـوده بـود سـرجایش نشاند نیز از دایی های زبیر است. زبیر در کودکی پدرش را از دست داد ومادرش صفیه دختر عبدالمطلب عهده دار تربیت فرزنـدش گردیـد، او فرزندش را با برادرش حمزه، به شکار وجنگ می فرستاد گاهی مادرش او را با چوب می زد وزبیر ضربه های چوب را بـر بـدنش تحمـل مـی نمود وبه اندازه توان با دستهایش از خود دفاع می کرد. مردم مادرش را سرزنش می کردند. اما او بـه گمـان خـود مـی خواسـت بـه فرزنـدش جوانمردی و صلابت را بیاموزد.

زبیر چون جوان شد چنـان قهرمـان وسـوارکار مـاهری گشـت کـه زبانزد همه قرار گرفت.

اسلام آوردن زبیر

زبیر در هشت سالگی به اسلام مشرف شد[1]. زبیر رضی الله عنه نـزد عمه اش خدیجه در خانه پیامبر صلی الله علیه وسلم می رفـت بـا پسـر دائی اش علی بن ابی طالب رضی الله عنه که کودکی در سـن وسـال او بود ملاقات می کرد. در یکی از روزها علی را دید که نماز می خواند او از نماز علی تعجب کرد وبا او به سخن پرداخـت وچیزهـایی در مـورد

---

[1] سیر اعلام النبلاء ذهبی.

اسلام از زبان علی شنید، ابوبکر رضی الله عنه نیز با او در مـورد اسـلام ودعوت محمد صلی الله علیه وسلم سخن می گفت، زبیر به قصد دیدار پیامبر صلی الله علیه وسلم حرکت کرد، پیامبر صلی الله علیـه وسـلم بـه گرمی از او استقبال نمود وخوش آمد گفت واو را در کنار خود نشاند.

زبیر در سنین نوجوانی صادقانه و قاطعانـه بـه اسـلام روی آورد، او در ابتدا اسلام خود را مخفی نگه می داشـت امـا بـا مشـکلات فـراوان مواجه شد. عمویش نوفل از اسلام آوردن زبیر خبر شد بـا او در مـورد ترک این دین سخن گفت. امـا زبیـر تـرک دیـن را نپـذیرفت بنـابراین عمویش به گونه های مختلفی به شـکنجه او پرداخـت، گـاهی او را در حصیری می پیچاند واطراف او را آتش می افروخت. طوری که نزدیک بود زبیر در اثر دود آتش خفه شود. در آن حال عمویش او را صدا مـی زد که به دین محمد کفر بورزد تا از عـذاب رهـایی یابـد. امـا زبیـر بـه اصرار تکرار می کرد: ((بعد از این امکـان نـدارد کـه بـه کفـر برگـردم وتحمل هر شکنجه ای در راه خدا آسان است)). وقتی عمـویش اصـرار او را دید او را به حالش رها کرد.

و اینگونه زبیر مسلمان نیرومندی گردید کـه در پـذیرفتن اسـلام از سابقین اولین به شمار می رود.

زبیر درکنار همسرش اسماء

زبیر رضی الله عنه با اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنـه معـروف بـه ذات النطاقین ازدواج کرد، اسماء داستان ازدواج خود را چنـین تعریـف می کند: ((زبیر با من ازدواج کرد وجز اسبش چیز دیگری نداشـت مـن اسب او را خدمت می کردم و به آن علف می دادم وبرایش هسته خرما کوبیده و آرد خمیر تهیه می کردم هسته ها را از زمینی که پیـامبر صـلی الله علیه وسلم به زبیر داده بود ودر فاصله دوری قرار داشـت روی سـر می گذاشتم وبه خانه می آوردم))[1].

زبیر از اسماء صاحب فرزندی به نام عبـد الله شـد، عبـد الله اولـین فرزند مهاجری بود که در دوران هجرت به دنیا آمد، اسماء فرزنـدش را پیش پیامبر صلی الله علیه وسلم برد، پیامبر صلی الله علیه وسـلم دسـت مطهر خود را بر صورت عبد الله کشید ودعا کرد که خداوند او را چـون پدرش زبیر نیک وصالح بگرداند.

زبیر مجاهد راه خدا

زبیر یکی از قهرمانان اسـلام بـود، در آن زمـان افتخـاری بـالاتر از شرکت در جنگهای بدر واحد نبود. زبیر در این جنگهـا شـرکت جسـته بود، در جنگ بدر مسلمین پیروز شدند اما بعضی از افـراد شـهید شـده بودند مشرکین به خاطر کشـته هـای خـود خبیـب را دسـتگیر وبـه دار

[1] سیر اعلام النبلاء ج 2 ص 290، ترجمه اسماء ش 52.

آویختند، وشهید کردند. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: چه کسی حاضر است جسد خبیب را از دار پائین و نزد مادرش بیاورد؟ خداوند بهترین پاداش را به او خواهد داد.

زبیر گفت: من حاضرم به کمک مقداد بن عمرو این را انجام دهم، در آنجا چندین نفر از مشرکین نگهبان جسد خبیب بودند اما زبیر از غفلت نگهبانان استفاده نمود وجسد او را روی دوشش گذاشت و برگشت. هنگامی که نگهبانان متوجه شدند برای دستگیری زبیر تلاش کردند، زبیر اعلام کرد: من زبیر هستم، من و رفیقم دو شیر قوی هستیم، برای مرگ حتمی آماده باشید یا اینکه ازما دور شوید. نگهبانان از راهی که آمده بودند برگشتند وزبیر ودوستش جسد خبیب بن عدی را پیش پیامبر صلی الله علیه وسلم آوردند در این هنگام جبرئیل فرود آمد تا به پیامبر گفت: ((فرشتگان به این دو نفر از اصحاب تو افتخار می کنند))[1].

در جنگ احد، قریش تلاش میکرد تا مسلمین را به عقب بر گردانند وکسانی را که در میدان جنگ باقی مانده اند کشته واز بین ببرند، اما زبیر وابوبکر رضی الله عنه وهفتاد نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم برای عقب راندن مشرکین به جلو رفتند، قریش از تصمیم آنها

---

[1] طبقات ابن سعد ج 3 (زبیربن العوام).

خبر شدند و به عقب برگشتند وفکر بازگشت به میدان جنگ را از سرخود بیرون کردند[1]. واین آیه نازل شد:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ (آل عمران: 172).

((آنان که به دعوت الله ورسولش لبیک گفتند، بعد از اینکه مواجه ضرر شده بودند، برای نیکوکاران و پرهیزگاران از آنان مزد وپاداش بزرگ هست)).

در غزه خندق نیز، زبیر یکی از مدافعان ومبارزان شهر مدینه بود. مادرش صفیه نیز در کمین یهودیی که قصد سوء به مسلمین را داشت نشسته بود تا اینکه بالاخره موفق شد آن یهودی را از بین ببرد، مادر و پسر این چنین در راه خدا جان فشانی نمودند.

زبیر با یکی از انصار در مورد اینکه کدامیک قبل از دیگری باغش را آبیاری کند اختلاف پیدا کرد وبرای حل اختلاف به پیامبر صلی الله علیه وسلم مراجعه نمودند، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: زبیر! ابتدا باغ خود را آبیاری کن و سپس آب را برای همسایه ات رها کن. مرد انصاری خشمگین شد وبه پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: تو به خاطر

---

[1] بخاری (4077) باب الذین استجابوا. المغازی ومسلم (2418) فضائل طلحه وزبیر.

اینکه زبیر پسر عمه ات است چنین می گـویی، رنـگ از چهـره پیـامبر صلی الله علیه وسلم تغییر یافت وگفت: زبیر! بـاغ خـود را آبیـاری کـن وسپس آب را نگاه دار تا به دیوار های باغ برسد[1].

زبیر می گوید: سوگند به خدا من فکر میکنم این آیه در همین مورد نازل شده است:

﴿فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾ (النساء: 65).

((هرگز چنین نیست، سوگند به پروردگار تو آنان مؤمن نمی شـوند مادام که تـو را در مسـایل اختلافـی خـود داور قـرار ندهنـد ودر برابـر قضاوت تو احساس ناراحتی کنند وهمه تن تسلیم تو نشوند)).

شهادت حضرت زبیر رضی الله عنه

زبیر بن عوام در رجب سال سی وششم هجری به شهادت رسـید و فرزندش عبد الله را چنین وصیت نمود:

فرزندم تو را وصـیت مـی کـنم کـه قرضـهایم را بپـردازی، اگـر از پرداختن دیون مان ناتوان ماندی از مولایم کمک بگیر.

عبد الله گفت: پدرم مولایمان کیست؟ زبیر رضی الله عنه گفـت: الله عزوجل. بعد از مرگ پدر، عبدالله می گفت: بـه خـدا سـوگند بـه هـیچ

---

[1] بخاری ومسلم.

مشکلی در مورد ادای قرضهای پدرم مواجه نشدم مگر اینکه می گفتم: ای مولای زبیر قرض زبیر را بپرداز. وخداوند اسباب ادای قرض را فراهم نمود. رحمت خداوند بر زبیر بن عوام باد.

طلحه بن عبید الله[1]

((هرکس دوست دارد به مردی نگاه کند که روی زمین راه می رود و وظیفه اش را انجام داده به طلحه بن عبیدالله نگاه کند)).

پیامبر صلی الله علیه وسلم

شهید زنده

روز جنگ احد وقتی مسلمین شکست خوردند واز کنار پیامبر صلی الله علیه وسلم پراکنده شدند فقط طلحه بن عبید الله ویازده نفر از انصار کنار پیامبر صلی الله علیه وسلم باقی ماندند، در آن روز به طلحه لقب شهید زنده داده شد.

پیامبر صلی الله علیه وسلم وافرادی که همراهش بودند از کوه بالا می رفت، مشرکین به پیامبر رسیدند ومی خواستند او را به قتل برسانند

[1] مهمترین منابع سیرت طلحه عبارتند از: المغازی واقدی، الریاض النضرة، تاریخ الخلفاء سیوطی، تاریخ طبری، الاصابة ج 5، سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 33.

پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: ((چه کسی این افراد را از ما دور مـی کند؟ هرکسی چنین کاری را انجام دهد یار من در بهشت خواهد بود)).

طلحه گفت: ای پیامبر خدا! من حاضرم. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: تو در کنار من باش. مردی از انصار گفت: ای پیـامبر خـدا! مـن این کار را می کنم. پیامبر صلی الله علیه وسلم پذیرفت.

مرد انصاری با مشرکین جنگید تا اینکـه شـهید شـد. سـپس پیـامبر صلی الله علیه وسلم وهمراهـانش از کـوه بـالا رفتنـد تـا اینکـه دوبـاره مشرکین به آنها رسیدند. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که آیا مـردی نیست که با اینها بجنگد؟! طلحه گفت: من حاضرم ای پیامبر خدا!

پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: نه تو در کنار من باش. مـردی از انصار گفت: من حاضرم. پیامبر صلی الله علیه وسلم پذیرفت، انصاری با مشرکین جنگید تا اینکه شهید شد.

پیامبر صلی الله علیه وسلم همچنان به بالا رفتن کـوه ادامـه مـی داد ومشرکین رسیدند. پیامبر صلی الله علیه وسـلم همچنـان گفتـه خـود را تکرار می کرد و طلحه می گفت: مـن حاضـرم. پیـامبر صـلی الله علیـه وسلم باز او را باز می داشت و به مردی از انصار اجازه می داد تا اینکـه همه شهید شدند و فقط طلحه با پیامبر صلی الله علیه وسلم بـاقی مانـد ومشرکین رسیدند در این وقت پیامبر صلی الله علیـه وسـلم بـه طلحـه گفت: الان تو اجازه داری با مشریکن بجنگی.

پیامبر صلی الله علیه وسلم دندانهایش شکسته شده بود وپیشانی اش زخمی و لبهایش خونین بود و خون بر چهره اش جاری بود طلحه به مشرکین حمله می کرد و آنها را از رسیدن به پیامبر صلی الله علیه وسلم باز می داشت واز کنار پیامبر دور می کرد و بر می گشت وپیامبر صلی الله علیه وسلم را کمی بالاتر می برد و آنجا او را می نشاند ودوباره به مشرکین حمله ور می شد طلحه همچنان ادامه داد تا مشرکین را نگذاشت به پیامبر گزندی برسانند.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه می گوید: در آن هنگام من وابوعبیده بن جراح از پیامبر صلی الله علیه وسلم دور بودیم وچون خود مان را به پیامبر صلی الله علیه وسلم رساندیم و خواستیم کمکش کنیم فرمود: ((من را بگذارید و به یاری دوستتان بشتابید)). منظورش طلحه بود.

در این هنگام خون از بدن طلحه میچکید وحدود هفتاد واندکی ضربه شمشیر ونیزه تیز به بدنش اصابت کرده بود ودستش قطع شده بود وبیهوش درچاله ای افتاده بود[1]. وپیامبر صلی الله علیه وسلم می گفت: ((هرکسی دوست دارد به مردی نگاه کند که وظیفه اش را انجام داده به طلحه نگاه کند)).

طلحه بن عبیدالله کیست؟

---

[1] مغازی و اقدی – احد، تاریخ طبری – غزوه احد.

طلحه دارای چهره ای سفید مایل به سرخی بود وقدش میانه و سینه اش گشاده وچهار شانه بود، پاهای پهنی داشت وچون بـه سـویی نگـاه می کرد کاملا خودش را برمی گرداند[1]. فرزند موسی بـن طلحـه چنـین توصیف نموده است:

طلحه بن عبید الله قریشی و از قبیله تیم بن مره و از اهالی مکه بـود وکنیه ولقبش ابو محمد بود ویکی از ده نفری است که پیـامبر صـلی الله علیه وسلم به بهشتی بودن آنها گواهی داده است.

احادیث زیـادی از طلحـه روایـت شـده اسـت دو حـدیث از وی، بخاری ومسلم هردو روایت کرده اند و در حدیث از او فقط بخاری بـه تنهایی روایت کرده است و سه حدیث نیز در مسلم آمده است. شورای شش نفره ای که حضـرت عمـر رضـی الله عنـه بـرای انتخـاب خلیفـه برگزیده، طلحه یکی از اعضای آن شورا بود.

اسلام آوردن طلحه داستان زیبایی دارد. طلحه آن را چنـین تعریـف کرده است: من برای تجارت به بازار بصری (شـهری اسـت در حـوران واقع در جنوب دمشق) رفته بودم. در آنجا راهبی را ملاقـات کـردم کـه گفت: آیا میان شما کسی از اهل حرم (منظـورش از حـرم حجـاز بـود) هست؟ طلحه گفت: من از اهـل حـرم هسـتم. راهـب گفـت: پیـامبری

---

[1] الاصابة 232/5.

بزودی از اهل حرم مبعوث می شود و پیامبران گذشته از آمـدن او خبـر داده اند، زمان بعثت او فرا رسیده است[1]. سخن راهـب در قلـب طلحـه جای گرفت، سپس طلحه را سفارش کرد که بلافاصله به آخرین پیـامبر و نبی رحمت ایمـان آورده او را تصـدیق کنـد. طلحـه چـون بـه مکـه بازگشت از بعثت پیامبر صلی الله علیه وسلم اطلاع پیدا کرد. همچنین با خبر شد که دوستش ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز بـه او ایمـان آورده ودعوتش را پذیرفته و از او اطاعت میکند طلحه چـون اسـم ابـوبکر را شنید با خودش گفت سوگند به خدا آن دو هرگز به گمراهی اتفاق نمی کنند. منظورش محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بود.

طلحه به قصد خانه ابوبکر رضی الله عنـه حرکـت کـرد وچـون بـا ابوبکر رضی الله عنه ملاقات کرد از او پرسید: آیا تـو از محمـد پیـروی کرده ای؟ ابوبکر گفت: بله. سپس ابوبکر رضی الله عنه از محمـد صـلی الله علیه وسلم وبعثتش سخن گفت وبه او گفـت کـه محمـد صـلی الله علیه وسلم بـه عبـادت خداونـد یگانـه دعـوت مـی دهـد. چنـد روزی نگذشت تا اینکه طلحه اسلام آورد وبه دین محمد صلی الله علیه وسـلم داخل شد او هشتمین نفری بـود کـه اسـلام را پـذیرفت ونیـز یکـی از افرادی بود که توسط ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شده بود.

---

[1] الرياض النضرة ج 2 ص 25.

طلحه مجاهد

طلحه در میدان جهاد در راه خدا شرکت می جست. در غـزوه بـدر پیامبر صلی الله علیه وسلم به طلحه دستور داد تا همراه سعید بن زید به راه شام بروند و اخبار کاروانهای قریش را بیاورند. طلحه وسعید لشـکر خود را در منطقه حورا مستقر کردند. اما متوجه شدند که کاروان قریش از شام به سوی مکه، از راهی دیگر حرکت کرده است. آنهـا بـه مدینـه بازگشتند و دیدند که پیامبر صلی الله علیه وسلم از مدینـه بیـرون رفتـه ودر بدر با کفار جنگیده و بر آنها پیروز شـده اسـت. طلحـه وسـعید از اینکه موفق به شرکت در جنگ نشده بودند متاسف شدند پیـامبر صـلی الله علیه وسلم متوجه شد که آنها از اینکه از جنگ بدر بـاز مانـده انـد، ناراحت اند. بنابر این برای تسکین خاطر شان به اندازه مجاهدین به آنها از غنیمت داد.

طلحه نیکوکار

طلحه رضی الله عنه تـاجری بـزرگ ودارای ثروتـی هنگفـت بـود، روزی به اندازه هفتصد هزار درهم مالی از حضرموت برایش آمده بـود، شب را با اضطراب وناراحتی واندوه سـپری کـرد، همسـرش ام کلثـوم دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش او آمده گفت: ترا چـه شـده ای ابو محمد؟ نکند ناراحتی!! طلحه گفت: تو بهترین همسـری هسـتی کـه شایسته یک مسلمان است، اما من در تمـام شـب بـا خـود فکـر کـردم

وگفتم: مردی این اندازه مال در خانه اش باشد نسبت به پروردگارش چه گمان میکند؟! همسرش گفت: تو چرا ناراحتی؟ صبح آن را میان دوستان و خویشاوندان مستمند خود تقسیم کن.

طلحه گفت: رحمت خدا بر تو باد نظر خوبی دادی. وصبح فردا آن مال را میان فقرای مهاجرین وانصار تقسیم کرد.

یکی از فرزندانش نیکوکاری طلحه را چنین روایت می کند: پدرم لباس زیبایی پوشیده بود وهمچنان که راه می رفت مردی لباس را از او گرفت. مردم بلند شدند ولباس پدرم را از آن مرد پس گرفتند. طلحه گفت: لباس را دوباره به آن مرد بدهید!!

مرد چون طلحه را دید خجالت کشید ولباس را زمین انداخت، طلحه گفت: لباس را بگیر خداوند آن را برایت مبارک کند مرا از خداوند شرم می آید که کسی نسبت به من امید داشته باشد ومن او را نا امید کنم[1].

روزی مردی نزد طلحه بن عبیدالله آمد واز او کمک خواست ونیز به او متذکر شد که با هم خویشاوند هستیم، طلحه گفت: تا کنون کسی این خویشاوندی را برای من نگفته است. من زمینی دارم که عثمان بن عفان آن را به سیصد هزار درهم خواسته است، اگر می خواهی زمین را

---

[1] سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 33.

به تو واگذار کنم وگرنه آن را به سیصد هزار درهم برای تو می فروشم و پول آن را به تو می دهم. مرد گفت: زمین را بفروش وپول آن را بده طلحه زمین را فروخت وقیمتش را به همان مرد داد. رحمت خداوند بر طلحه باد او مردی سخاوتمند ونیکوکار بود.

وفات طلحه رضی الله عنه

در جنگ جمل تیری به طلحه اصابت کرد و بر اثر آن بعدا شهید شد او نمونه سخاوت وبخشش بود. در هنگام وفاتش حضرت علی رضی الله عنه بر بالینش حاضر شد او را نشاند وگرد وغبار را از چهره اش پاک میکرد ومی گفت:[1] کاش بیست سال قبل مرده بودم.

بالاخره طلحه زندگی را بدورود گفت وبه خاک سپرده شد او چهارده فرزند داشت. ده پسر که یکی محمد نام داشت وزیاد سجده می کرد وسجاد نامیده می شد ونیز عمران وعبس از فرزندان او هستند وچهار دختر بنامهای عایشه که با مصعب بن زبیر ازدواج کرده بود و ام اسحاق و صعب ومریم. طلحه در سال سی وششم هجری در گذشت.

رحمت خداوند بر طلحه باد.

[1] الریاض النضرة ج 4 ص 364.

حضرت سعید بن زید رضی الله عنه[1]

خداوند متعال فرموده است:

﴿طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى * إِلاَّ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى * تَنْزِيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى * الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (طه: 1-5).

((قرآن نفرستاده ایم تا تو خود را در زحمت بیندازی، قرآن تذکری است برای کسانی که می ترسند، ا ز سوی آفریدگار زمین و آسمانها فرو فرستاده شده است. او رحمن وبر عرش مستقر است)).

مسلمان پرهیزگار

سعید بن زید رضی الله عنه خبر رسالت ودعوت محمد صلی الله علیه وسلم را شنید و اسلام آورد، همسرش فاطمه بنت خطاب نیز مسلمان شد آنها چون مسلمان شدند از خباب بن ارت که یکی از مهاجرین بود خواستند تا به آنها قرآن بیاموزد. همسر سعید خواهر عمر بن خطاب بود.

در یکی از روزها عمر از خانه بیرون رفته بود مردی از بنی زهره عمر رضی الله عنه را دید به او گفت: کجا می روی ای عمر!

عمر گفت: می خواهم محمد را به قتل برسانم!!

---

[1] مهمترین مراجع در سیرت عبارتند از: طبقات ابن سعد ج 3 ص 268، الریاض النضرة ج 4 ص 339 ج 8، الاستیعاب ج 2 ص 2، سیره ابن هشام ج 1 ص.

مردگفت: اگر محمد را بکشی چگونـه از دسـت بنـی هاشـم وبنـی زهره در امان بمانی؟!

عمر گفت: به نظر من تو هم بی دین شده ای ودینت را رهـا کـرده ای.

مردگفت: آیا خبر عجیبی را به اطلاع تو نرسانم؟!!

عمر تعجب کرد وگفت: آن خبر چیست؟ بگو!

مرد گفت: داماد وخواهرت فاطمه مسلمان شده اند ودینی را که تـو بر آن هستی رها کرده اند[1].

عمر از این سخن به شـدت خشـمگین شـد وبـدون اینکـه چیـزی بگوید به سوی خانه خواهرش فاطمه ودامادش سعید حرکت کرد، عمر چون به خانه آنها رسید خباب بن ارت که معلم آنها بود وبه آنهـا قـرآن می آموخت در داخل خانه پنهان شد، عمر گفت: این زمزمه چه بود کـه ازخانه شما بگوش می رسید؟ آنها سوره طه را می خواندند.

سعید وهمسرش فاطمه که خواهر عمر بود گفتند: با همدیگر حرف می زدیم.

عمر گفت: شاید شما مسلمان شده اید!

---

[1] طبقات ابن سعد ج 3 ص 268.

دامادش سعید بن زید گفت: ای عمر، چه می گویی اگر دین تو حق نباشد وما دینی را بر حق است بپذیریم؟

عمر به سعید حمله کرد وضربه شدیدی بر او وارد ساخت، فاطمه برای دفاع از همسرش دخالت کرد، عمر چنان ضربه محکمی به خواهرش زد که خون از چهره اش جاری شد فاطمه فریاد زد و به عمر گفت: ای عمر! حق در دین تو نیست من شهادت می دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست وگواهی می دهم که محمد پیامبر خداست.

عمر ایستاد وبعد از اندکی تامل گفت: قرآن را بیاورید تا کمی بخوانم، اما سعید وهمسرش گفتند تو باید ابتدا وضو بگیری بعد قرآن را بخوانی عمر وضو گرفت وسوره طه را تلاوت کرد واز خواندن قرآن بسیار متاثر شد. عمر گفت: مرا راهنمایی کنید تا نزد محمد صلی الله علیه وسلم بروم، سپس عمر به خانه پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت واسلام آورد وخداوند به سبب مسلمان شدن عمر اسلام را قدرت بخشید، وسعید بن زید سبب اسلام آوردن عمر شد.

سعید را بشناسیم

مورخین معتمد در مورد او چنین می گویند: او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی. نسبتش به کعب بن لؤی بن غالب می رسد، کنیه اش ابوالاعور قریشی عدوی است.

پدرش زید در دوران جاهلیت هنگامی که قریش گوسفندان را برای بت ها به قصد عبادت سر می بریدند این عمل آنان را نمی پسندید، او می گفت: ((گوسفند را خدا آفریده و ازآسمان برایش باران می فرستد ودر زمین برایش گیاهان را می رویاند وشما گوسفند را برای غیر خدا سر می برید!!))[1].

سعید بن زید یکی از ده نفری است که پیامبر صلی الله علیه وسلم به بهشتی بودن آنها گواهی داده است واو را از سابقین واولین وبدری است و از کسانی است که خداوند در قرآن فرموده است من از آنها و آنها از من خشنودم[2].

در بسیاری از جنگها وصحنه ها همراه پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده است در محاصره دمشق وفتح آن حضور داشت. بعد از فتح دمشق ابوعبیده بن جراح او را امیر دمشق مقرر کرد، واولین فردی از امت اسلامی است که به عنوان نائب خلیفه در دمشق حکمرانی نمود[3].

---

[1] بخاری این حدیث را بطور کامل به شماره 3826 باب حدیث زید روایت کرده است ودر الذبائح ما ذبح علی النصب به شماره 5499 روایت نموده است.

[2] الاستیعاب ابن عبدالبر ج 4 ص 188، الاصابة ج 4 ص 188.

[3] الاستیعاب ابن عبدالبر ج 4 ص 188، الاصابة ج 4 ص 188.

سعید بن زید مردی قد بلند دارای سر وریش گنجان وچهره اش گندمگون بود. [1]

مهاجر مجاهد

سعید بن زید وهمسرش چون دیگر مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند ودر مدینه پیش رفاعه بن المنذر اقامت گزیدند. او وهمسرش زندگی جدید خود را با برادران وخواهران مهاجر و انصار در مدینه آغاز کردند. خداوند از همه مهاجرین وانصار راضی باد وخداوند باغهای بهشت را که نهر فراوانی در آن جاری است برای آنها مهیا نموده است، در صحیحین دو حدیث از او روایت شده است و یک حدیث را به تنهایی بخاری روایت کرده است.

از احادیثی که سعید بن زید از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت نموده یکی این است که: ((هر کسی یک وجب زمین را به ناحق از کسی بگیرد خداوند هفت زمین را به گردنش طوق می نماید وهر کسی که به خاطر مالش کشته شود شهید است))[2].

ونیز سعید از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: کوه حراء ثابت باش روی تو قرار ندارد

---

[1] الریاض النضرة ج 4 ص 339 ج دوم.

[2] بخاری باب المظالم ش 2452.

مگر پیامبر یا صدیقی یا شهیدی. بعدا سعید نه نفر را نـام بـرد کـه روی حرا قرار داشتند که عبارت بودند از: پیامبر صلی الله علیه وسلم، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف وسعد بـن مالـک. سعید گفت: اگر می خواستم اسم نفـر دهـم را ببـرم او را هـم میگفـتم. منظورش ازنفر دهم خودش بود[1].

دعای پذیرفته شده

سعید بن زید صحابی مژده داده شده به بهشت، دعایش پذیرفته می شد وهنگامی که مظلومانه دست به دعا بلند می کرد خداوند دعـایش را رد نمیکرد. روایت می شود که زنی که اروی بن اویس خوانده می شـد نزد فرماندار مدینه، ابن خرم آمد وبه او گفت: ای اباعبدالملک سعید بن زید دیواری در زمینی که متعلق به من است بنا کرده است بـا او حـرف بزن که ازحق من دست بردارد واگر نه سوگند به خدا که فردا که در مسجد پیامبر صلی الله علیه وسلم خواهم آمد ومیان مردم اعلام می کنم که حق مرا خورده است.

ابن خرم به او گفت: صحابی پیامبر صلی الله علیـه وسـلم را اذیـت نکن او بر تو ظلم نکرده وحق تو را نگرفته است.

---

[1] ابن ماجه، 134 درمقدمه باب فضائل العشرة، واحمد ج 1 ص 187.

اما آن زن در هر کجا که می رفت از سعید شکایت می کرد، نزد عماره بن عمر وعبد الله بن سلمه رفت واز سعید شکایت کرد آنها نزد سعید که در عقیق در زمینش بود رفتند. سعید به آنها گفت: برای چه آمده اید؟ گفتند: اروی بنت اویس آمده وگمان می برد که تو زمین او را حصار کشیده ای وحق او را گرفته ای وسوگند خورده که اگر تو از زمین دست بر نداری صبح فردا در مسجد پیامبر صلی الله علیه وسلم بیاید و درمیان مردم ا ز تو شکایت کند بنابر این ما آمده ایم تا تو را خبر کنیم[1].

سعید رضی الله عنه گفت: من از پیامبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که می گفت: هرکسی یک وجب از زمین کسی دیگر را به ناحق بگیرد، خداوند هفت زمین را روز قیامت به گردنش خواهد آویخت[2].

سپس سعید افزوده: او بیاید و آنچه می خواهد بگیرد، بار خدایا اگر او دروغ می گوید او را نمی توان تا چشمهایش را کور نکرده ای، ودر اثر کوری در جای بیفتد وهمانجا دفن شود.

---

[1] الاستیعاب ج 2 ص 706، 8 ط. دار الکتاب العربی.

[2] مسلم در المساقاة باب تحریم ظلم وغصب الارض به ش 1610 روایت کرده است.

در این هنگام عماره بن عمرو وهمـراهش برگشـتند و آن زن را بـه آنچه سعید گفته بود خبر کردند، او دیوار سعید را تخریـب کـرد وآنجـا خانه ای ساخت، دیری نگذشت که آن زن کور شد شب بلند مـی شـد کنیزی داشت که دست او را می گرفت تا او کارگران را بیـدار کنـد، در یکی از شبها از خواب بلند شد و کنیزش را بیدار نکرد و از خانه بیرون رفت وهمچنان می رفت تا اینکه در چاه افتاد ومرد. خلاصه اینکه سعید مردی مستجاب الدعاء بهشتی ومجاهد بود و در معرکه های جنگ وفتح شهرها همراه مسـلمین شـرکت مـی کـرد، در جنـگ یرمـوک یکـی از سربازان لشکر اسلام بود. از یکـی از بـرادران مسـلمانش شـنید کـه بـه فرمانده لشکر ابوعبیده می گفت: من تصمیم قطعی برای شهادت در راه خدا گرفته ودر این لحظه می خواهم شهید بشوم، آیا تـو پیغـامی بـرای پیامبر صلی الله علیه وسلم نداری کـه بفرسـتی؟! ابوعبیـده گفـت: بلـه! ازطرف من و مسلمین پیامبر را سلام کن و به او بگـو: ای پیـامبر خـدا! آنچه پروردگارمان به ما وعده داده ما آن را یافتیم[1].

سعید بن زید که در نزدیـک آن مـرد وابوعبیـده قـرار داشـت ایـن گفتگو را، سعید می گوید: دیری از سـخنان او نگذشـت کـه مـن او را دیدم که شمشیرش را از نیام کشیده و به سوی دشمنان خدا مـی تـازد.

---

[1] تاریخ طبری ج 4.

من به هیجان آمدم وخود را به زمین انداختم و دو زانو نشستم ونیـزه را راست کردم ویکی از اسب سواران دشمن را که به سوی من می آمد از پای در آوردم، سپس بر دشمن حمله ور شدم، خداوند تـرس را از مـن بیرون کرده بود وهمه مردم بر رومیها یـورش بردنـد وآنهـا را شکسـت دادند.

سعید این چنین افتخار جهاد در آن روز حساس وجنگ یرمـوک را بدست آورد.

وفات حضرت سعید رضی الله عنه

در روز جمعه سال پنجاه ویک هجری سعید بن زید در منطقه عقیق درگذشت. جنازه او را برای خاک سپاری به قبرستان بقیع آوردند بسـیار از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم که سعد بن ابی وقـاص وعبـدالله بن عمر رضی الله عنهما نیز در میان شان به چشـم مـی خوردنـد بـرای خداحافظی برادر مسلمان خود در تشییع جنازه اش حضور داشتند.

رحمت خداوند بر سعید بن زید که حق بر زبانش جاری بود مالش را در راه خدا خرج میکرد وهوای نفس را زیر پا گذاشته بود، ودر بـدر شریک بود و به دنیا وریاست بی علاقـه بـود واز فتنـه وشـرارت دوری نمود.

رحمت بیکران خداوند بر سعید بن زید باد.

حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه[1]

((خداوند برکت دهد آنچه را به او در دنیا داده است والبته پاداش آخرت بزرگتر است، من از پیامبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که می گفت: عبدالرحمن بن عوف در حالی که به خود پیچیده ونشسته وارد بهشت خواهد شد))[2].

ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها

کاروانی مبارک

مدینه تکان خورد وشنهای روان به هوا برخاست ومردم صدای شتران را می شنیدند همه به کاروان شترها خیره شده بودند، مدتی گذشت اما بازهم قطار شتران تمام نمی شد، مردم از هم می پرسیدند: این سر وصدا وهیاهو چیست؟ خبر رسید که این کاروان قافله عبدالرحمن بن عوف است، کاروان از هفتصد شتر تشکیل می یافت که انواع کالا وغذا ودیگری نیازمندیهای مردم را بار داشت. وقتی عایشه

---

[1] الریاض النضرة فی مناقب العشرة از محب طبری، سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 68 ترجمه 4، الاصابه ج 2 ص 313، صحیح بخاری ومسلم منابع استفاده شده در سیرت عبدالرحمن بن عوف هستند.

[2] احمد در مناقب روایت کرده است. الریاض النضرة ج 2 ص 35 چاپ العلمیه ملاحظه کنید.

پرسید: این صدای چیست؟ به او گفته شد کاروان عبدالرحمن بن عوف است. هفتصد شتر از گندم و آرد و غذا، بر پشت دارند.

عایشه گفت: خداوند به آنچه در دنیا بـه او داده برکـت بدهـد، امـا پاداش آخرت بزرگتر است من از پیامبر صلی الله علیه وسـلم شـنیده ام که می گفت: عبدالرحمن بن عوف در حالی که به خود پیچیده ونشسته وارد بهشت خواهد می شود[1].

وقبل از آمدن شترهای نر ومـاده بـه عبـدالرحمن بـن عـوف مـژده بهشت داد وگفته ام المؤمنین که او را مژده بهشـت داده بـود بـه اطـلاع عبدالرحمن بن عوف رسید، عبدالرحمن بن عـوف چـون ایـن مـژده را شنید خودش را شتابان نزد ام المؤمنین عایشه رساند وگفت: مادرم! آیـا تو این را از پیامبر صلی الله علیه وسلم شنیده ای؟! ام المـؤمنین عایشـه رضی الله عنها گفت: بله.

عبدالرحمن بسیار خوشحال شد و ازشادی در پوستش نمی گنجیـد وگفت: من ایستاده وارد بهشت می شوم پس تو را گواه مـی گیـرم کـه تمام این کاروان شترها با بارشان در راه خدا صدقه می باشد[2]. این مژده به عنوان انگیزه ومحرکی بود که عبدالرحمن بن عوف تمام مـالش را در

---

[1] سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 76.

[2] با اندکی تصرف از الریاض النضرة ص 305.

باقی مانده زندگی اش همواره در راه خدا صدقه کند، در روایت آمده است که او چهل هزار سکه طلا وچهل هزار نقره در راه خدا صدقه کرد وپانصد اسب در اختیار مجاهدین راه خدا قرار داد ونیز هزار وپانصد شتر برای سواری مجاهدین در اختیارشان گذاشت. اما عبدالرحمن که به بهشت وعده داده شده بود چه کسی است؟

عبدالرحمن بن عوف چه کسی است؟

عبدالرحمن بن عوف یکی از ده نفر مژده داده شده به بهشت است ویکی از اعضای شورای شش نفره ای بود که عمر بن خطاب رضی الله عنه برای خلافت بعد از خود انتخاب نموده است، ویکی از هشت نفری است که قبل از دیگران اسلام را پذیرفتند[1]. در دوران جاهلیت اسمش عبد عمرو یا عبدالکعبه بود وپیامبر صلی الله علیه وسلم او را عبدالرحمن نامید.

عبدالرحمن بن عوف ده سال بعد از عام الفیل در قبیله زهره بن کلاب به دنیا آمد، مادرش شفاء بنت عوف بود که نسبش به زهره بن کلاب می رسد. پدر ومادرش زهری هستند، مادرش به اسلام مشرف شد وهجرت کرد. عبدالرحمن بر ادب وخوبی اخلاق تربیت شد او عربی اصیل ودارای اخلاق اصیل عربی بود، در کودکی از پرستش بتها

---

[1] سیراعلام النبلاء ج 1 ص 69-68 ترجمه 4.

دوری میکرد به مجالس لهو وموسیقی مکه شرکت نمی کرد، کتابهای سیرت او را اینگونه تعریف کرده اند: او دارای چهره ای زیبا، قدبلند نازک پوست، سفید رنگ مایل به سرخی بود، موهای سر وریشش را رنگ نمی زد قدمهایش کلفت وانگشتانش نیز چنین بودند در جنگ مجروح شد وبر اثر آن می لنگید[1].

عبدالرحمن بن عوف بدست ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شد قبل از آنکه پیامبر صلی الله علیه وسلم به خانه ارقم بن ابی ارقم بیاید[2].

بعد از اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم به مسلمین اجازه هجرت به مدینه را داد، عبدالرحمن نیز از مکه هجرت کرد او پیشاپیش مهاجرینی که برای خدا مکه را ترک وبه سوی مدینه هجرت می کردند، قرار داشت. در مدینه، پیامبر صلی الله علیه وسلم میان او وسعد بن ربیع انصاری عقد برادری برقرار کرد، سعد بن ربیع به عبدالرحمن بن عوف گفت: ای عبدالرحمن بن عوف، من از همه اهالی مدینه بیشتر مال دارم، من دوتا باغ ودوتا زن دارم، نگاه کن کدام باغ را بیشتر می پسندی تا آن را به تو بدهم وکدام زنم را بیشتر می پسندی تا آن را طلاق بدهم وتو با او ازدواج کنی. عبدالرحمن به برادر انصاری خود گفت: خداوند به

---

[1] الاصابة ج 2 ص 313.

[2] الرياض النضرة ص 302.

خانواده ومالت برکت بدهد مرا به بازار راهنمایی کن تا کسب وکار کنم، سعد بن ربیع او را به بازار راهنمایی کرد وعبدالرحمن تجارت را شروع کرد واز تجارت سود می برد وقسمتی از سودش را پس انداز می نمود. چند روزی نگذشت تا اینکه پول ازدواج خود را پس انداز کرد وازدواج نمود، سپس خود را پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه وسلم رساند در حالی که بوی خوشبویی وعطر از او به مشام می رسید. پیامبر صلی الله علیه وسلم به او گفت: چه شده عبدالرحمن! عبدالرحمن گفت: ازدواج کرده ام. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: به همسرت چه مهریه داده ای؟

عبدالرحمن گفت: به اندازه وزن یک هسته خرما به او طلا داده ام. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: ولیمه کن گرچه یک گوسفند باشد، خداوند در مالت برایت برکت بدهد.

عبدالرحمن می گوید: به برکت دعای پیامبر صلی الله علیه وسلم دنیا به من روی آورد طوری که اگر سنگی را از زمین بلند می کردم انتظار داشتم که زیرش طلا یا نقره ای باشد.

کسی که باجان ومالش جهاد می کرد

عبدالرحمن بن عوف مجاهد بزرگی بود، در جنگ بدر حق جهاد در راه خدا را ادا کرد، دشمن خدا، عمیر بن عثمان بن کعب تمیمی را به قتل رساند. در جنگ احد همچنان ثابت قدم و پابرجا بود وهنگامی

که مسلمانان شکست خورده وپا به فرار گذاشتند او در کنار پیامبر صلی الله علیه وسلم باقی ماند ومقاومت کرد.

بعد از اینکه جنگ به پایان رسید بیش از بیست زخم که بعضی خطرناک بودند بر بدنش نمایان بود.

این جهاد جانی او بود، اما جهاد مالی اش از حد گذشته بود، او وقتی از پیامبر صلی الله علیه وسلم شنید که می خواهد لشکری را مجهز نماید و می گفت: ((در راه خدا صدقه بدهید می خواهم لشکری را به جایی بفرستم)). در این هنگام عبدالرحمن دوان دوان به خانه اش رفت وچهار هزار درهم آماده کرد وگفت: پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم من چهار هزار درهم داشتم دو هزار را به خدایم قرض می دهم ودو هزار را برای خانواده ام باقی گذاشتم.

پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: ((خداوند به آنچه بخشش کرده ای برکت بدهد وبه آنچه برای خود باقی گذاشته ای برکت بدهد)).

در غزوه تبوک عبدالرحمن بن عوف دویست اوقیه طلا کمک کرد.

عمر بن خطاب رضی الله عنه به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: به نظر من عبدالرحمن بن عوف مرتکب گناهی شده چون برای خانواده اش چیزی باقی نگذاشته است، پیامبر از عبدالرحمن بن عوف پرسید: آیا برای خانواده ات چیزی باقی گذاشته ای ای عبدالرحمن؟

عبدالرحمن گفت: بله برای آنها بیشتر وبهتر از آنچه انفاق نموده ام گذاشته ام، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: چقدر گذاشته ای؟ عبدالرحمن بن عوف گفت: آنچه خداوند وپیامبرش از روزی وخوبی وپاداش وعده داده اند آن را برایشان گذاشته ام.

مقام بلند عبدالرحمن رضی الله عنه

خداوند می خواست عبدالرحمن بن عوف را اکرام کند، او نماز می خواند و پیش نماز مردم بود و پیامبر صلی الله علیه وسلم به او اقتدا کرده وپشت سر او نماز خواند. در جنگ تبوک وقت نماز فرا رسید و پیامبر صلی الله علیه وسلم در آن لحظه حضور نداشت، عبدالرحمن بن عوف پیش نماز مردم شد و نزدیک بود که رکعت اول تمام شود پیامبر صلی الله علیه وسلم سر رسید و به صف نمازگزاران پیوست عبدالرحمن خواست عقب بیاید اما پیامبر صلی الله علیه وسلم او را اشاره کرد که در جایش بماند و همچنان امام مردم در نماز باشد وعبدالرحمن نماز خواند وپیامبر صلی الله علیه وسلم پشت سر او نماز را ادا کرد و به او در نماز اقتدا نمود[1].

وفات عبدالررحمن رضی الله عنه

---

[1] این حدیث را مسلم درباب الطهاره به شماره 81 روایت نموده است، واحمد ج 4 ص 249، وبخاری (182) در الوضوء روایت کرده است.

عبدالرحمن بن عوف هنگام وفـاتش تعـداد زیـادی از بردگـانش را آزاد کرد ووصیت کرد که به هر فردی از اهل بدر چهار صد دینـار طـلا بدهند وتعداد افرادی که آن زمان بدری بودند صد نفر بود که هـر یـک چهار صد دینار گرفت ونیز وصیت کرد که به هر یک از همسران پیامبر مال زیادی بدهند.

عایشه گفت: خداوند او را از چشمه سلسبیل کـه در بهشـت اسـت بنوشاند.

او طلا ونقره زیادی از خود به جای گذاشت این همه مال وثـروت او را به فتنه مبتلا نکرده بود، جنازه اش را سعد بـن ابـی وقـاص دایـی پیامبر به دوش گرفت وعثمان رضی الله عنه بر او نماز خواند وحضرت علی رضی الله عنه در جنازه اش شرکت کرد و میگفت: او صـفای دنیـا وخوبی آن را دریافت واز کجی وانحراف دنیا دور بود.

رحمت خداوند بر عبدالرحمن بن عوف باد.

حضرت سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه[1]

((اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود)).

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم

مژده بهشت

روزی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم با اصحابش نشسته بودند، سپس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نگاهش را به آسمان دوخت وسکوت همه چیز را فرا گرفته بود، یارانش به او نگاه کردند منتظر بودند که چه می گوید: تا اینکه او نگاهش را به سوی آنها انداخت وفرمود: ((اکنون مردی از اهل بهشت برشما وارد می شود))[2].

یاران پیامبر صلی الله علیه وسلم به این طرف و آن طرف نگاه می کردند تا این مرد خوش قسمت ومژده داده شده به بهشت را ببینند. لحظاتی گذشت که سعد بن ابی وقاص بر آنها وارد شد، عبدالله بن عمرو بن عاص به سوی او رفت واو را به گوشه ای برد واز این مقام

---

[1] سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 92، الریاض النضرة 292/1، اسد الغابة 290/2، تاریخ الاسلام ذهبی ج 1 ص 79، البدایة والنهایة ج 8 ص 72، المعارف ص 106، صفوة الصفوة 138/1 مراجع مورد استفاده در نوشتن حالات سعد بن اوبی وقاص هستند.

[2] کنز (37116).

بلندی که خداوند به او عنایت کرده بود جویا شد از او پرسید که چه عبادتی انجام میدهد که پیامبر صلی الله علیه وسلم به او مژده بهشت داده است. سعد گفت: ((عبادتی که همه مان انجام می دهیم من بیشتر از آن انجام نمی دهم اما کینه وبدخواهی مسلمانی را در دل ندارم)).

آری، چنین بود سعد بن ابی وقاص دایی پیامبر، روزی سعد از روبرو می آمد، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: ((این دایی من است اگر کسی که دایی اش از او بهتر است به من نشان بدهد))[1].

اما سعد بن ابی وقاص چگونه کسی است؟

سعد بن ابی وقاص صحابی بزرگوار از خاندان بنی زهره بود، بنی زهره خاندان آمنه بنت وهب مادر پیامبر صلی الله علیه وسلم بودند وپیامبر صلی الله علیه وسلم به خویشاوندان مادرش افتخار می کرد.

او سعد بن ابی وقاص امیر ابواسحاق قریشی زهری مکی یکی از ده نفری است که پیامبر صلی الله علیه وسلم به آنها مژده بهشت داده بود ونیز یکی از اولین افرادی است که به اسلام روی آورد ویکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر وصلح حدیبیه ونیز یکی از اعضای شورای شش

---

[1] حاکم 498/3، بخاری 3757.

نفره که حضرت عمر رضی الله عنه برای خلافت بعد از خود انتخاب کرده بود، می باشد[1].

مادرش حمنه بنت ابوسفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بود. سعد در هفده سالگی به دین اسلام گروید، قدی کوتاه داشت و دارای اندامی درشت وکلفت وموهای زیادی بود[2].

سعد فرزند مالک بن اهیب بن عبدمناف ابن زهره است.

احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت نموده است پانزده حدیث از احادیث او را بخاری ومسلم به اتفاق روایت کرده اند وپنج حدیث فقط بخاری روایت کرده است وهیجده حدیث مسلم به تنهایی از سعد روایت کرده است. اسلام آوردن سعد ومخالفت کردن مادرش داستان زیبایی دارد.

داستان اسلام آوردن سعد رضی الله عنه

اسلام آوردن سعد داستان زیبایی دارد که خودش آن را چنین روایت می کند: سه شب قبل از اینکه مسلمان بشوم در خواب دیدم که گویا من در میان امواج خروشان وظلمانی دریا در حال غرق شدن هستم. در این هنگام میان امواج غوطه می خوردم، چشمم به نور ماه

---

1 سیر اعلام النبلاء، ترجمه 5 ج 1 ص 93.

2 طبقات ابن سعد ج 1 ص 101.

درخشانی افتاد به سوی آن حرکت کردم. دیدم چند نفر قبل از من خود را به آن ماه رسانده اند. آنها زید بن حارثه وعلی بن ابی طالب و ابوبکر صدیق رضی الله عنهم بودند، من به آنها گفتم: شما کی بـه اینجـا آمـده اید؟! درجواب گفتند: همین حالا.

در فردای آن روز خبر شدم که پیامبر صلی الله علیه وسـلم مخفیانـه به اسلام دعوت می دهد، دانستم که طبق خـوابی کـه دیـده ام خداونـد اراده خیر نسبت به من دارد ومی خواهد مرا به وسیله پیامبر از تاریکیهـا برهاند وبه سوی نور هدایتم بدهد. شتابان خـود را بـه پیـامبر صـلی الله علیه وسلم در یکی از دره های مکه به نام جیاد، رساندم او نماز عصر را خوانده بود من آنجا اسلام آوردم، در اسلام آوردن به جز افرادی کـه در خواب دیدم هیچ کسی بر من پیشی نگرفته بود.

خداوند نعمت اسلام را به سعد ارزانی نمـود، امـا اسـلام آوردن او باعث مشکلاتی برای او در خانه اش شد، اما ایـن مشـکلات از جانـب چه کسی بود، همه از جانب مادرش بود. ادامه داستان را پی می گیریم.

پیروی در گناه هرگز

مشکلاتی که برای سعد بعداز پذیرفتن دین اسلام پیش آمد، اولـین کسی که مشکل ایجاد می کرد مادرش حمنه بنت ابوسفیان بن امیه بـود. سعد می گوید: مادرم چون از اسلام آوردن من خبر شـد، خشـم او بـه جوش آمد، من جوانی بودم که با مادرم به مهربانی رفتار می کردم مادرم

نزد من آمد وگفت: سعد این چه دینی است که تو آن را پذیرفته ای واز دین پدر ومادرت روی گردانده ای؟ سوگند به خدا یا دین جدید را رها میکنی یا من نه آب می نوشم ونه غذا می خورم تا بمیرم، آنگـاه دل تـو در اندوه تکه پاره خواهد شد وبرکاری که کرده ای پشیمان خواهی شـد ومردم تا ابد بر تو عیب خواهند گرفت. سعد می گوید من گفتم: مـادرم چنین کاری نکن من برای هیچ چیزی از دین خود دست بر نمـی دارم. اما مادرش تهدیدش را عملی کرد و اعتصاب غذا نموده چند روزی آب وغذا نخورد تا اینکه بدنش لاغـر وپژمـرده شـد وتـوان ونیـرویش را از دست داد، من لحظه به لحظه نزد او می آمدم که آبی بیاشامد یـا غـذایی بخورد. اما مادرم همچنان از خوردن غذا وآشامیدن آب خـودداری مـی ورزید وسوگند مـی خـورد کـه همچنـان اعتصـاب آب وغـذا را ادامـه خواهد داد، تا اینکه بمیرد یا من از دینم دست بردار شوم. در این هنگام به او گفتم: مادرم با اینکه تو را خیلی دوست دارم اما خدا وپیـامبرش را از تو بیشتر دوست دارم. سوگند به خدا اگـر هـزار جـان داشـته باشـی ویکی را پس از دیگری از دست بدهی مـن دیـن خـود را بـرای هـیچ چیزی ترک نخواهم کرد. هنگامی که مادرم دید من قاطعانه سـخن مـی گویم تسلیم شده و با اینکه نمی پسندید خوردن ونوشیدن را آغاز کـرد وخداوند در مورد ما آیه نازل فرمود:

﴿وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُمَا﴾ (العنکبوت: 8)[1].

((اگر والدین تلاش کنند که تو با من کسی را شریک بگیری که درباره آن علم نداری، از آنان اطاعت نکن البته در دنیا به خوبی با آنان رفتار کن)).

اینگونه سعد با مادرش رفتار کرد ومادرش او را در تنگنا قرار داده بود. اما اسلام از اطاعت فرزندان از والدین در جایی که گناه است نهی فرموده است، اگر سعد از مادرش اطاعت می کرد از دستور خداوند سرپیچی می نمود ودینی را که به آن ایمان آورده بود رها می کرد، بنابر این پیروی هیچ کس در گناه ومعصیت خداوند جایز نیست.

فرمانده مجاهد

عبدالرحمن بن عوف بسیار زیبا سعدبن ابی وقاص را توصیف نموده است او می گوید: ((دستان سعد چون چنگال شیر اند)). آری، سعد شیری بود در برابر دشمنان خدا. در جنگ بدر، سعد بن ابی وقاص و برادرش عمیر از خود شهامت جاودانی به یادگار گذاشتند، سعد در آن روز نوجوانی کوچک بود کمی از سن بلوغش گذشته بود هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وسلم از لشکر مسلمین بازدید به عمل

---

[1] نگاه کنید مسند احمد ج 1 ص 182-181، ومسلم در جهاد وفضائل سعد بن ابی وقاص.

آورد عمیر خودش را مخفی می کرد از ترس اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم به سبب کم سنی به او اجازه شرکت در جنگ ندهـد، امـا پیـامبر صلی الله علیه وسلم او را دید واو را رد کرد، عمیر به شدت گریـه کـرد طوری که دل پیامبر صلی الله علیه وسلم به حالش سوخت و بـه عمیـر اجازه شرکت در جهاد وکسب افتخار مبارزه در راه خدا را داد، در ایـن هنگام سعد نگاهی مسرت آمیز به عمیر انداخت. هـر دو بـا هـم بـرای جهاد در راه خدا حرکت کردند، هنوز جنگ به پایـان نرسـیده بـود کـه سعد متوجه شد برادرش عمیر بن ابی وقاص شهید شده است، سـعد از خداوند اجر وپاداش عمیر را طلب کرد وصبر پیشه کرد.

در جنگ احد مردم شکست خورده به عقب برگشتند. تقریبا ده نفـر در کنار پیامبر صلی الله علیه وسلم باقی مانده بودند، از میـان ایـن افـراد یکی سعد بن ابی وقاص بود که مقاومت کرد واز پیامبر صـلی الله علیـه وسلم با تیرکمانش محافظت می نمود او هـر تیـری کـه میـزد یکـی از مشرکین را از پای در می آورد. وقتی پیامبر صلی الله علیه وسلم دید که او چنین دقیق تیراندازی می نماید او را به تیراندازی بیشتر تشویق نمود وفرمود: ((تیر بزن سعد... تیراندازی کن پدر ومادرم فدایت باد)). سـعد در طول زندگی همواره به این جمله پیامبر صلی الله علیه وسلم افتخـار می کرد و میگفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم بـرای هـیچ کـس پـدر و

مادرش را فدا نکرده اما به من این جمله را گفت: ((پدر ومادرم فـدایت باد)).

درجنگ قادسیه سعد قهرمانی دلیر وشجاع بود وبا مهـارت شـگفت انگیزی جنگ را اداره می نمود وسپس از آن جا به سوی مدائن حرکت کرد.

وفات سعد رضی الله عنه

هفتاد وچند سال از عمر سعد می گذشت تا اینکـه در سـال پنجـاه وهفت هجری به دیار باقی شتافت وجان به جان آفرین تسـلیم نمـود و در مسجد پیامبر صلی الله علیه وسلم بر او نماز خوانده شد. او وصـیت کرده بود تا او را در جبه ای پشمی کفن کنند وگفت: من در جنگ بـدر همین جبه را پوشیده بودم وبا مشرکین می جنگیدم و این را برای چنین روزی مخفی نگاه داشته ام.

خداوند از سعد و از تمام یاران پیامبر صلی الله علیه وسـلم راضـی وخشنود باد.